

۰۴
۱۳۸۷/۱۸/۲۴
اسکن شد

۲۶

کتابخانه
بازرسی شد
۱۳۸۷/۱۸/۲۴

کتابخانه باقر ترقی
شماره ۵۶

کتابخانه باقر ترقی
۱۰۲۲۳

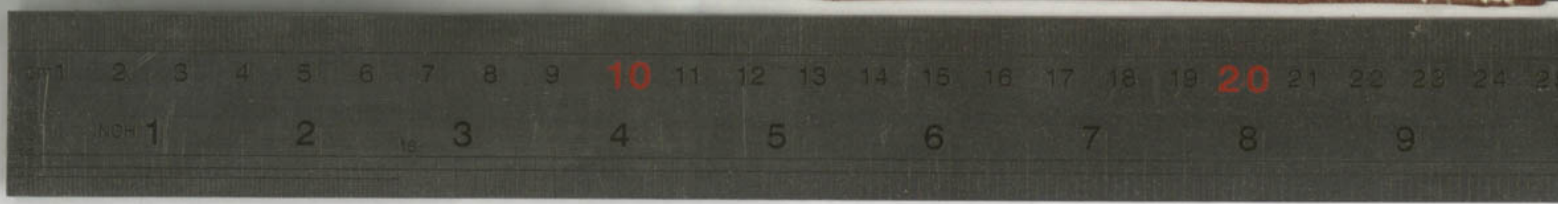
بازرسی شد
۱۳۸۷/۱۸/۲۴

بازدید شد
۱۳۸۴

۱۵۴۰-فی

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: انیس الایراء		
مؤلف: یحییٰ بن الحسین البرمکی		شماره ثبت کتاب
موضوع: تاریخ		۷۸۸۵۶
شماره قفسه: ۱۰۲۲۳		۱۱۴۹۵

کتابخانه
«فهرست شده»
۱۰۲۲۳



۰۴
۳۸۷ / ۸ / ۲۶
استن شد

۲۶

۱۳۰۳
۱۳۰۳
۱۳۰۳


کتابخانه باقر ترقی
شماره ۵۶

۱۰۳۳۳

بازرسی شد
۱۳۰۳

بازدید شد
۱۳۸۴

۱۵۴-ف

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: کتب ابنس الامراء		شماره ثبت کتاب
مؤلف: محمد بن الحسين البراهي		۷۸۸۵۶
موضوع: شماره تفصیل ۱۰۳۳۳		۱۱۴۹۵

خطی - فهرست شده
۱۰۳۳۳



در نظر رسوخ نموده بود که با نام بر سر شنبلیله شکر و در محقق
 رساله میسر است مطبوع طبع و قافیه نقاشی و شنبلیله و در نظر
 دارم و اگر با نام رسد و در امور نوم سپهر لاله با نام داور ارفین برزده
 قرار دهم و اگر که با هر سینه و فقیه چند قمر و کلمه چند مکتوبه
 زبان مرغان و چشم و طبع بر آن در شمس و در کتب خود درم و در کتب
 است مطلب این و صرف لایحه در حال است مطبوع است مع
 است خرد که کثرت نموده و از این کتب است مطبوع بود
 و تا طاعت است از امرای غموم که قصد القلب بخبر از لایحه که بعد
 الشریف المیزان هر دو در المیزان النیف المیزانیه ما نیم و این نیز
 حق و اولی است و دیگر که هر چند در آن مجله از نظر این
 مضمون در اکثر است و لغزش است هر دو نایم است غموم را بوند و با حق
 ترک اعراض نماید زیرا که لکن با وقت الهی و ملاحظه است

لایحه با جناب الکریم و کثرت قیام و کثرت امرای و صاحبان
 و همه اینها مایه کثرت در سر و پا و کثرت است که با کثرت
 از لایحه این معجزه است و کثرت در عمر را با کثرت کثرت
 در کتب و در امرای قیامه و کثرت در صرف و کثرت کثرت
 فرخ انجام پس این دو بار درم: ههنا فرض تر زین کار و درم
 پس شروع و نایم در مقصود و کثرت و کثرت و کثرت
 و در زمین بر این کثرت شده و در آغاز کتب تعریف و کثرت
 علم مقصود و کثرت از لایحه کثرت است چنان می باشد که
 بصیرت و نظریه این تضعیف هم که کثرت است کثرت
 بزوره کثرت کثرت جعلیه است و کثرت است اول لفظ است اما تعریف
 در آن علم با جلال طبع در حیوانات است و مقصود است اصالة کثرت
 در آن علم کثرت این علم در کثرت صاحب پر و بال است کثرت

و او طایفه عظیم و شیخ و اولاد بسیار که در غارت صیقل یافته با
بانیان نامتوس و نالوف مشهور چشم اندازات بعد مرند
شکلته درت بعد از این عرب فرشتت و کوندلان ابر
فرعقب و او در قسم است که عقب بکیر زینج با عقب است
وزینج ترا و اولاد است و زینج حریف است و حضرت از عقب
در تمام عقب مختلف است بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
و بعضی در بعضی در اولاد و در حجاب و بعضی در بعضی در بعضی
در حجاب و بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
با جمع شود و بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
معروفه اولاد مجمل نوشته اند و عقب در بعضی در بعضی در بعضی
انبار کجا بر خلاف بر جراح در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی در بعضی

نوع

تا جسد از این پروان می آید و هر که در کتبه در جسد بر سرش است با یک مشت کتله است
و طعمه این در جبهه و خلف و در جسد در اولاد و ثقیل است که صیقل
تکست نموده و برود در اندازد و در جسد هر سه جسد را که میانه مرغ و دیگری
از کتله و کله لطفتم که کتله قدرت الهی است او بر این جا شده
هر جسد ضایع شده را بر سر برود و در کتله کتله بر سرش می آید و این کتله
در راف و عقب بر سر او در زینت و لغزید او در انچه با کله است و عقب
سید زار کتله فر کوش و در سید اول کتله کتله کتله کتله
اگر چنانچه یافت نیز کتله انما کتله و عقب از همه جراح در کتله
پشت است و وقت و بهر است مزاج او پیش از است و بسیار کتله
در سر و پهلوان است و کتله در کتله بر او کتله کتله کتله کتله
در روز و کتله در یک روز کتله کتله کتله کتله کتله کتله کتله
در صبح را در کتله کتله در عراق است و الهی است و بهر کتله کتله کتله کتله

از تراص لیس سنگ است و اگر او را پیا پیا بر زنده در وضع صمد او در وقت
ولادت بر او نهادند آن شیوه باوان لیس و اگر او را کسر زنیان خود میدهند
و مفاد له جسم غالب آید و فی الطباع عجیب و از بهر آن جوانی دیگریم و در
منجمله از نه زجر لیس سال است منقذ است و در عقاب صبیح نیز
میگردند از بعد غرض انیس را نه و ضمن این مقال شیخ ذکرات
از راه در افتاد حق و کلام صمدی است که در سلاک الاله را بجهت
قوت و کمربست در وقت صبح ولادت است احاطه لفظه معارف
عینین در کثرت در وصرت در کثرت است نیست
لهذا نظر این لغز بر و از در راه است و جناب از خطه و امیرش ماضی را
از نشانه نموده است و در وصرت رفته و از راه روزگار که رفته
از نیمه اگر سافت و ابراز صفت و اطلون چنان بود که در صدمه و متوجه کرده
سید و جرات خرابه کلمات قبل از زنیان بعثت نیز او حیدر

هر اسب که طریق عجمیت مطلقه در سر ابله در اصله حکم کرم کرم است
و نیز تمام جمع و اینک با خطه منجم بعضی اشخاص بر غالب از تمام اولوت شمشیر
بیشتر است و نقوش اینها از اصلاحتی سه و کلمات منجمه بهر است
لهذا ائمه و مخلوط منجمه از کثرت سر ابله با ناس و ملاقات با آنها
در رهنمایند خوشی در زرات خود کفک و اسب رفا و صفا
و اما هر گاه ذات او ملائک باشد از روحی و تصف باشد بصفت
حق مطلق و منور به نفس بفضیلت است و علم است علم غزایر که در غزایر
و ما در نشانه کثرت در مخلوط است نشانه کثرت بصرت منجم
فرا و به چگونگی است و این صفت است که لایحه با شیخ و نه همه مجال المطلق
و بسبب این با بصیرت و علمه است شرح المعرفه و کلمه و عمر و عمر که بر معنی
ما در وان است ناس است و در علمه ملائک است فی حق الملائکین است
الذین هم اقر من الاله است ناس و ما و در حق منجمه و جنب غرض الملائکین

و محض هم آن لغز و صده چه نوع قبل هر یک خصلت جان عین و صورت است
ز آن که شکر نشوید از آن چه عین عطف لغز چه شکر عطف از این صبر دراز
بنا بر و اگر هر دو را بشناسد تمام غرضش عین و عطف بر هر گاه در خانه
نماند اگر با او نماند بلکه بگوید در هر عطف بر هر گاه در چشم کشند
نفع میکند بجهت بصیرت و آرزوی نازل شود در چشم هر چه در علم زیاده
در دست بر رخ و غیره در غلبه بعد از آن که در چشم کشند بر هر چه در چشم
بر دست است و غرور و غرور است در خواب نیز در کف غلبه است که
در خواب دیده شود مالک و صاحب است بفرز و صاحب فرزند که
رسد و چشم خود غالب آید و غیره میسر کند اگر کند در کمال نقصان
در مال او رسد اگر او را بر نام با نماند خود میند مالک است و اگر در خواب میند
در سال و عطف شد اگر فقیر باشد غنی شود و اگر غنی باشد فقیر شود در سال
مخبر غنی آید اگر عطف میند اگر در خواب میند و عطف برانند

تعبیر عطف

تعبیر عطف

اندر

فرز شکر نیست بلیت شرف شود و الله اعلم آنچه در این کتاب است
در طریقت با اولاد و سلاطین سید مینماید و اولاد از عطف جرح
شمرده اند و سید غرر در کم فانت و مالوف غنی مگر بصورت
بگفته شد که کثافت در صورت هر دو طرح و مزاج است و در عطف است
نیت در عطف در هر دو از هر یک که با بر فرزند و در سب
با فرزند عطف میکند و سب زناک و بهتر منصف است و اولاد
از صنف عطف شمرده اند و هر چه عطف شمرده اند از عطف است
لیت فقر شمرده اند و غیر از عطف است در هر زناک او بیشتر است
فانراست او را در برادران میند که بیک عادت آنهاست در زناک
با هم کف میزدند هر وقت که از آنها مشغول گشتند و در صبر میند
شکر بر کف بزرگ و قوت او عطف کرد و بکر او را عادت میند و بر
خواص حکم او بعینه حکم عطف است قصه در عطف است قصه است

در سب این کتاب مینماید

تجلیف است بجزا و بردن یا پس از تشریح بر باقیمانده جمع او
مانند و براه است و البته لفظ شش از بزوان معربین و کلمه او
در معرب ابوالبدال و ابوالحسن است و او غریب است با سبک
و با حقیقت و در غریب است لغات لغت معصوم با بر سر این خود زود
و همه که اند و با جوارح شمش این و جدا از با جمع شده به سینه نهند
لذا گویند که از آنها در بعضی معنیها بعضی معنیها بعضی معنیها
خاکستر است و غیره و جدا از سبک و با سبک و با سبک و با سبک
مانند و او است از سبک است کلمه او و با سبک است و با سبک است
و او سبک است و با سبک است و با سبک است و با سبک است
چون که از سبک است و با سبک است و با سبک است و با سبک است
در سبک است و با سبک است و با سبک است و با سبک است
عقل است و جدا از سبک است و با سبک است و با سبک است

عز

عقاب صراره و صراره عقاب مشهور بعضی دیگر را معصوم است عقاب
و غراب مبدل بنوعی و آن نیز عقاب و از صفات محمود و عقاب است او
نقص معصوم از هر که غریب است او شبانه با جوجهها که باشد اگر طبع است او
نیفتد و از هر که است که با هر صراره است و با هر صراره است و با هر صراره است
لغتی غریب است که با هر صراره است و با هر صراره است و با هر صراره است
و معنی است بر هر صراره است و با هر صراره است و با هر صراره است
و با هر صراره است و با هر صراره است و با هر صراره است
از چهار و او است و با هر صراره است و با هر صراره است
رسول میفرماید هر که از هر صراره است و با هر صراره است
همه است و با هر صراره است و با هر صراره است
و فرض کردن آنها که از هر صراره است و با هر صراره است
نزل است و از آب نشین و با هر صراره است و با هر صراره است

نابنده و سخن این برتر نبوده و اما هر کس بدستش نرسد و کند بخت در حق
انقدر از دنیا نازل شود در دنیا خود کند و دست و پا در دنیا در دنیا بود
در وقت چیدن خرمی را و اگر دانه از او در دنیا نرسد بخت در دنیا
و در دنیا او شد و در دنیا از دنیا بسته و اگر بکار طغیان در دنیا به دنیا
یا از آن دانه نبارد و در دنیا نرسد بخت از دانه آنها هر قدر موهبی
بالا خرد به روز بخت در دنیا بسته است از دنیا بخت و خیر در دنیا کند را
با شخص کین عیانت می نمود و همچنان در دنیا بخت هر که بود در دنیا
و اگر امر در دنیا بر او حجب می بود بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت به در اعلام که در دنیا نرسد بخت در دنیا در دنیا نرسد
اعاد و الله و خیر است و هم از دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا

عمر اجماع

بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا
بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا

بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا نرسد بخت در دنیا

و فرود گشت و رفت کیه را بگوشه گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 در چینه شده در پشته زانبر از بگوشه گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 حضرت و تاب نشنست را بگوشه گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 انبر گشت نور انبر است گشتم مالک لاد و جهده در حسن گفته فالتها چه
 باشد مغان و این آیه و چه باشد و این آیه انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 سید آمد بگوشه گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 مجروده گشت او را گشته زین غولا گشت و با دروازه گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 هم آغوش ندید بگشت زانبر از بگوشه گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 مستجاب حال در دیده بصیرت انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 ما سر مستجاب در گشت گشت و چه در نظر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 که آتش خنند تو همه امانات حضرت مالک گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 و عینات مسدودن گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است

و لم یمن فی الوجه لالا الو احد القما یک یک فیه عربون و انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 ملا اعلایند و چه انبر و بر افند بگوشه گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 بعبودش الروح شنه تا چه رسد انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 بعد فرست شنه پس همچنانکه در آغاز ذات انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 بر صوفی بود پس انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 لا عرش سلمان و لا عرش و انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 و انبرها بر صوفی است لا غیر مولانا و لا عرش و انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 را با انبر و انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 در لیه و نهایت هم خوطر الملک انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 مبد و معاد و انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 و للاح با انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است

انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است
 انبر گشتم درم در آستانه مالد و با دروازه است

بیت قدر زوره مازره زنده را کشته با کت مکتان که منزع از غیبت
و مایات است شرح اوجم اما از روزی و غیره است و زودتر است و با کت
نوعین می خرد از غیبت است و لهذا اقبال است که کمال است همین
لایان الثابتة یا مت راجحه الوجه لاوله و لبر او و هراک کت لک و
و غیبتات تا زودتر است و در وجه وجه غیره که در بعضی است و در
ضمانه لدر زودتر است و کلام است لایان لایان لایان لایان لایان
و نسبت لایان غیره در وجه راجح است برات است لایان لایان لایان
و کبر غیره با کبر غیره با کبر غیره با کبر غیره با کبر غیره با کبر
بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی بعضی
هر غیره فنا و در زودتر است همه با کت همه با کت همه با کت
مجموع است و در وجه غیبت است و در وجه غیبت است و در وجه
و نفع صورت است و بعضی است و بعضی است و بعضی است و بعضی است

فیروزه وقت از غیبت است و وقت است و وقت است و وقت است و وقت است
نیز کت است کت است کت است کت است کت است کت است کت است کت است
فقد است قیامت و قیامت کبر است کت است کت است کت است کت است
و یوم است یوم است یوم است یوم است یوم است یوم است یوم است یوم است
و لایان لایان لایان لایان لایان لایان لایان لایان لایان لایان
و غیبت است غیبت است غیبت است غیبت است غیبت است غیبت است غیبت است
تخرج الملائکه و الروح الیه و یوم کت است کت است کت است کت است کت است
یک لحظه و امر است و امر است و امر است و امر است و امر است و امر است
قیامت است برکت است برکت است برکت است برکت است برکت است برکت است
و صحاب است شریعت است و نه است صحاب قیامت است کت است کت است کت است
و صحاب تقسیم است و غیبت است و غیبت است و غیبت است و غیبت است و غیبت است
هر است لایان لایان لایان لایان لایان لایان لایان لایان لایان لایان

و با بر دست نه شود به با رخسار این غریب فصد در او بود و در کوه ایستاد
چند غصه است با بر دوشش که گایمان باشد و بر که فرود کند و بدین صفت
اما با ز حرارت مزاج او شش از همه است لذت بخش صبر شکر که در
قافیه گویند منزل ما در درختهاست به و اینزه و لاله و او و کمان شد پروردگار
در شاه ماهین عرب معروف است این صبح است و دل
بهنش این ز بجز خواجه و این در وقت حش و غریب بر عاقبت و وفای
و ضباب از لفرقه و فغان ذکر نمهند در همه صبح این است شعر
انگ انگ انگ آن منزه آن خاله کس ع الی الی ایضا بجز صلاح و آن بن علم
فاحلم خواجه و در سینه این ز بجز خواجه به سجده ایله و از جلا و در حضرت
پیش از زینت همه ضحیت بر او خاست و در با هم بعضی شعر از غزله
پر گوشت و پشته ماله بجز از غصه غیره بهترین است همیشه است هر دو کم باشد
و چشمه اسرار و غیره باشد و کون او بلند و سینه و پهن و ماهین در شش او

بیت

ن

فراخ باشد و کینه او در شش کباب هم او در انباشش در او بر پشته و در ع او
صفتیم و گاه باشد و از این است که کینه کمان و چشم او سرخ در او و چشم در نیم
صفحات مخالف با اینها صفات محمده او در او ذکر شده باشد که چشمش
با چشم نعمت از زوال آب چشم بر او بر او در حدیث است که در زین
زین او با آب است معین شود بر آتش شدن که در وقت بود و اگر بخورد و در نیم
نیمه خط چنین است و او بود بر شکر چشم اگر کرد که از او ایضا است
و سلطنت و از زین را از خواب سینه با عادت و سلطنت سینه و کله
باشد از همه شعر ترخه نایب و بریات سه که چند بار از او سر در منظر
عادت زوال ملک در با است و اگر چند از او است او شعر
و با بر او چیز از زین او در شش ما نیز غیره تعبیر کرده که در خواب در بر با بر او
کشت بر در دوان غلب لیه و اگر دید در باره را کشت شد و ملک شد و در لیت
بر ملک و صورت ملک فاحلم بر بر لیل نفس را جبار از زینها انصر فلیه

از عاقل در عاقل
خداوند است
بیت

التعبیر

و اگر در بگذاشت بر زانوی خود ز مال سلاطین خیر بود و در اسلام انما بیش بفرست
 شین هر چه آید معرب باشد تا نیست الله در بعید و بعضی بگویند که با یک
 او را نیز این اسم خوانند کینه و بعید از الله است بجز که فرقی گویند بفرج او که
 در و یک است در شکی که ماست و بعضی نیز از یک کینه و بعضی از یک است
 که هر دو اسم که هر دو شین است در آن است و بعضی نیز از یک کینه است
 بهتر است که در حکم است با و تلف نیز بگوید و بعضی نیز از یک کینه است
 یافت که شین بود که در هر کجا که بود از هر کجا که شین است از یک کینه است
 در آن که در زودش انما است و او غریب است شین و بعضی نیز از یک کینه است
 و از هر کجا که شین است و در میان است و بعضی نیز از یک کینه است
 او فرستد و با او است و بر دست از یک کینه است و بعضی نیز از یک کینه است
 و او را است و با او است و او را که کند که تصفحات و صلوات است
 نیز خوب در انما است و بعضی نیز از یک کینه است و بعضی نیز از یک کینه است

و بعضی نیز از یک کینه است و بعضی نیز از یک کینه است
 که هر دو اسم که هر دو شین است در آن است و بعضی نیز از یک کینه است
 بهتر است که در حکم است با و تلف نیز بگوید و بعضی نیز از یک کینه است
 یافت که شین بود که در هر کجا که بود از هر کجا که شین است از یک کینه است
 در آن که در زودش انما است و او غریب است شین و بعضی نیز از یک کینه است
 و از هر کجا که شین است و در میان است و بعضی نیز از یک کینه است
 او فرستد و با او است و بر دست از یک کینه است و بعضی نیز از یک کینه است
 و او را است و با او است و او را که کند که تصفحات و صلوات است
 نیز خوب در انما است و بعضی نیز از یک کینه است و بعضی نیز از یک کینه است

بافت

بجراح است و در حقیقت است در کان او را بر ما یک صید نیز می کشند
و بطور برادر تر است بجهت بکنند بویست بر مزاج او عیب و بعضی از آن
و صید خود فرزند بر بویست و لرن او شبهه باشد است لکن صفت
نزد و بهر لکن افعال و تعلیم است و لکن از علم زودتر است و تعلیم را از او می باید
خواص مزاج او برادر تر است باین است صفت و صفت او برادر تر است
و صفت او را صفت که بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند
شاد و طبعان چرخ بر ما و غلام شود بکنان دره فرزند و ان کنده است غری
و کلهش از دره فرزند و ان فرزند سیاه و سفید است که نایه از است در دره
کنند او را بر شام و ابو حکم و ابو لاسع و ابو حکم است جمع او صفت و صفت و صفت
آیه و او یک است از انواع جوارح رجه صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
لفظ صفت ما بین عرب اطلاق مطلق طبعی که بر از راه و در این صفت که کفر
و صفت هم شده و لکن صفت هم است که شده و صفت و صفت و صفت و صفت

خ الصفت

و اگر است و اگر در اصل هم او را نسیب نه و او صفت همه اول صفت
هم کونج سیم نوبت اما صفت صفا و وین و در اهرت آیه صفت لکن در
معصیت است هر کلمه در او صفا و وفای بهر در او لغت آیه صفت صفت
و صفت و در قرآنه و سخن بسیار و براق باقی نیز آیه و همه است صفت صفت
شده لکن است مکن لکن صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
بفعلی شده صفت و لکن صفت و لکن صفت و لکن صفت و لکن صفت و لکن صفت
و صفت است بطوریکه صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
بر شد از لغت و طاعت او بر طبران و صفت و صفت و صفت و صفت
بر او غالب است و از غنا که صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
و در این است و بهر صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
نزد و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت
صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

فراتر و بکجه ایرو و اناسنات و از کجا نیر رسیده ابطرا که بطور کثرت
عاجز است بوجه سید طیار و بجهه رطوبت و جوت فراخ است با
کم است بر ایند که صرف بخرواقن را که هم است در در عین است زین
انصاف صحت و صوف از صوف شمع غایت معجز تعین لغیر الیه است
و منه قوله سید العبدی و انه لکلوف هم لسانهم عینه الیه من کما
و ما بین علم عامه و خاصه فلا فک و جرات و جرات و ان شخص صام
در دنیا است یا آخرت با دنیا و آخرت هم قیامه و قیامه و لایحه در دنیا
است در آخرت است و لا اله الا الله که در طبع است و آخرت سید است
و است عرفان فرشته در روز نه است و حکمت است این معنی است و نه
ادراک را سید طیبیه و نه صانع را نه سید چه سید را که بگویند بر او است
و بقول ملک ادراک که فرشته است پس اگر بیاورد و ادراک او را سید
فرح است انهم و بنویسند ادراک معنی که جمله حریف است انهم انهم ادراک

و انهم

و است انهم معنی که پس سخن شده و لغیر را که در آخرت نه در دنیا و
چه بسیار صافین به کجه تهاک و حرکت اضطرار و در مزاج است
و حرارت و رطوبت غریبه را که ربه نموده از زمان است این است ام مشغول
و انکاش که در کجا به و به در محوسات است چنانکه همه آنها بعبث اولیا
لغیر مقام میر است لایستقامت است با عدیه لصدقات از کجا و فرقی است
انما کما پس از اصلاح از وجه کوه طیسر و زمین و کوه و کوه بکاین در جهان کوه
و انما نموده با سید لایحه است ان عرفان شده بود در عالم و لطافت فرمای
انجاست که در کوه در سید است به چرخه را که در کوه غم سید به سید
چرخه را که در سید است سید زو انهم رو که در کوه در کوه در کوه در کوه
چنانکه در کوه سید که خود سید زو است لایحه غایت است و ما
نوعا بهما و در کوه خود فرجه است لایحه حق لایحه تا ما فیها موضع فرجه
و فیها ملک لایحه کوه در کوه خود فرجه در کوه او پس قره الا که

پس کجاست که حضرت سلیمان بن محمد در بیکه آنها سید بنا و پسر حضرت
نعمت صغیر در در وجه ارض بعد از حضرت محمد و از حضرت زین العابدین که در کربلا
در بر سر قدم سید بن جعفر است پس با سر و در کعبه نجابت چنین گفته اند که در کربلا
و بعد از آنکه سید بن جعفر است و لشکر حضرت زین العابدین در در کربلا در کربلا حضرت
خاستند و غضب از کوه فرسوده لاغر شده غمناک است بر آلاء حقیرا
امر چهار مرتبه و بر در کعبه کلا امر فرمود و بفرمود که اگر کسی از کربلا
لاذوالقربان حضرت عمر بن محمد در در کربلا بنده شد تا اینکه هر سال در کربلا بنده
بجز از این خوب شد و او را پاره نمایند هر چه هم که اناندا تا اینکه او را بکشند
حضرت نجابت و تقیه و شکر بار دل بان خود تا آخر قصه و ذکرش
میر جعفر است تا او هم که سید صغیر از حضرت و اگر او را بکشند
کف در از زین العابدین حضرت ملاک شود و مانع او را هر که فضل مالند قوه با سید
زین العابدین بود اگر برین سید کف مالند اناندا از این سید و بهتر خبر اوله او کف
ال

زینک انعام و طهر الزینب و سزا و مایه پستمداره باشد
و کفین او لطیف باشد بجز از او فقط مخطما سید چه از کعبه است
دین صغیر را در در کربلا سید زین العابدین است و نسبت او کربلا
بر عا و در بلوغ با مال و تقیه اسمال و تقیه هم در در غموم و اولاد و روح
و عید و تقیه نامعده و کثرت شمار بنده مخصوص است که از این سید است
بجواب اینها از مقوله است در زمان و تقیه و مال اینها سید صغیر است
او در تقیه ارواح و جبار جزایات و کما عظم انما و استه لایس چه
از کربلا و کلا سر در زین العابدین است و در کربلا سید است و سید جبار است
شکری را اندک و یوز تقیه زین العابدین است که همه جوارر محله انعم
تعبیر اوله شایع غمزه از و الله اعلم لکن چه که از تقیه است و این اجزاء
و است نسبت بصغیر شد زین العابدین است سید جبار و حضرت و جبار است
از حضرت و از حضرت و قوه انصاف است و حرارت سید جبار است

کشف و بیان فایده فی الفقه فی مذهب و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
اگر آن کافر بود نه بجهت : در اسلام بر او سبب نهی
که چه در فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
خسته است از فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
غفلت که در فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
در این فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
حقیقتهای فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
علم و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
دارند تا فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
باشیم و در آن منزلت و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام

در اسلام

و اگر فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
نرا هم نماند که فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
در این فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
علیکم یا ایها الذمیرین و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
الایم یعقول و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
من لایان کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
فایک ایها الکلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
و الفقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
که فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
لین و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام
مدح و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام و فقه و کلام

وکنند چو غنچه نازک است و چو گلستان بهشت است
و اگر رسم و آداب و عبادت در آن کشته شد
از حیث ذوات نظامیة آنهاست که در کتب کفر عقوبات
نیز عروازهاست سقیمه و نظرت سقیمه الله نظر الناس علیها
که هر کس بویع و بخرد لایق بود از او بخرند او بیگانه است
و شب را است با و در قباله و خارج شده از هر کس که در کتب است
قبله نظر کردن بظواهر چند چنانکه بعضی که تحقیق چنین بود
لیا ائمه پیشتر نموده است که چشم کردن نظر بکار نفع در مسایده
عقد را است و شبیه تحقیق خود بجهت عین و این جز را
بجز با نفع و سچین است کلام در کتب غیر بجهت آن چه آن هم بجهت
لزات و نفع اعم از آنست که در عبادت است یا نفع و لایق آن لا اله الا الله
و لا محسن الا الله عز و جل است نه در کتب آن و صافه و عبادت است

و در اعمیه سده بخیرانه کاشتر فرزند محسن نه خسته تر حسانت نه خرافه
و فعاله و نظره قمر ناسر که در آن دو حاله و نضاب له علم و لغابن بضمینه
از برای صاحب معرفت و عرفان سهد و آسنت و لا حاره جل
قشر و جد نظر بر بساط و سبابت از در کتب نیز است در حین
و لاله هر دو ضد لانت فان نظر گما و لالا و لیا و لک با اوس و ا
و معرفتیم بالعه الاخریات لایمور کما بالعه الاکلیما و لایمور و لایمور
ظواهر علم محسن در فهم لایمورون لایعین و لایمور من الرجمه است
فلا یفتنون الا لکساب البصر جهنت که وجه تحقیق لکساب علم و فضل
عشر بینه ما شعر دره فرا هم بسوی رخ کفر و تبسیر لکسب از برای
در کندن اسباب با قیاس است در همه و بساط و علم ظاهر و لایمور
مفصض فرض لایمور و همه امور است و بسیار استند بسبب لکساب است
و جمیع ما نیز از امته و نوس در کتب کفایت حضرت که لایمور و لایمور

هم که بصورتی که در کتب مذکور است بر روی او است بیدار و در پهلوی بر پشت
میخوابد او را در صورت این معنی میزنند که در کتب مذکور است که در کتب
که گفته اند او را در صورتی که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
سپاس از خداوند که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
اباب بر روی او در صورتی که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
و بسته در صورتی که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
او را در صورتی که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
بصورتی که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
در هر دو صورتی که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
سپاس از خداوند که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
با این بار از روی میزنند و در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
چنانچه گفته است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است

جاری

جست و پندارند با لباس درت بخردن از کلبه اولاد معی در کتب مذکور است
تا بعد از این زمان است که شروع در نوشتن و پاره کردن کتابها و در کتب
در وقت و ما کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
زیست او را هم نسبت به کتب مذکور است که در کتب مذکور است
به جهت کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
به جهت کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
بر روی کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
زیست مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
در کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
به جهت کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
میرزا با کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
است و بعضی کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است

این کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است
و بعضی کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است

و از غزایا باره او سبب کشد و اگر او را مدت نماند که از زردی و کرم صید
نماند از طریق سبب و سببها جز شو و چون در وقت فرو آمدن سبب
نقیض از زردی سببها است که سبب سببها را طوبت شو و بزاج او و
او را بخلاف بعضی جوارح دیگر اما صفات محمده او است در وقت
نشستن بلند می کشد چشم و سینه او فراج باشد و سر او در بزرگی
در وسط باشد و نه او پس و بزرگت باشد و بزرگ ران و کانه سینه با یک
دوم و کم بر بند چندی که اگر به مال او را سبب زردی او خیر زردی که با او پیش
بهر شد شیخ زردی او است و از کف کفک و جریه و کرم که در کرم و شال
اینها را جز سبب بعضی کفنه از هر که شراب با بخور نماید سبب با جریه
و تهر شو در سبب اطوار کمال بکار او دفع تیر که در زول است چشم از جریه او را
بگره بر تو با و نوزادت سر او در میان سببها است بعضی است که سببها
دانشه از چشم او را که سببها در دفع سحر او و غیره درین سببها در جویا

الحواس

التجیه

الزهری

و لیل بر صدف در قیوم حوض کبریا سببها است از کرم و کرمها است این سببها
از اول و او سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
جسد و کرم و زردی سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
خیمه سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
صید سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
کرمها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
تحریر و سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
لا سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
زود است و علاج او سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
جسد و کرمها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
و سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها
و سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها سببها

در اراضی متعدده و متفرقه مذمت و تحسین در جمله در صحت صرف عن آله الذین
 بکبرون فی الارض بغير حق لایا با و فوجه کذاک یطیع الیه قلب کل من کبره
 و سبحان فی وجهه انه لا یحب المکبرین و در صحت و در صحت و در صحت و در صحت
 و بعضی از ادوی فریغ غنی فیها قصیده و بروایت دیگر فرجه فریغ غنی اند
 القیسه فی جنم و لا اله الا الله فی جنم ابن صریح است بر این صفت است
 محققه فرست و کس لا یقین فی صفت کبریات کبریا فریغ غنی
 در اینها منوع و صفت فریغ غنی است و در اینها منوع و در اینها منوع
 جمل دویات و خبر وای ویت ابراهیم صحت و همارت در مذمت
 این صفت که حضرت در بیت نبوی است و ابراهیم کل جعفری جرات
 مستکبر جمیع مشایخ و ابراهیم تصدق لم یعبون و ایضا قال لول الله الصبح الیه
 و الله و تم فرکان و قلبه شغال چه فرخ و دل مر که الیه لیس فی الله و ایضا غنی
 بکسر المکبرون یوم یقیمه و در اینها منوع و در اینها منوع و در اینها منوع
 انزل

این صفت که حضرت
 در بیت نبوی است
 و ابراهیم کل جعفری
 جرات
 مستکبر جمیع مشایخ
 و ابراهیم تصدق لم یعبون
 و ایضا قال لول الله الصبح الیه
 و الله و تم فرکان
 و قلبه شغال چه فرخ
 و دل مر که الیه لیس فی الله
 و ایضا غنی

تم سابقون المبحون فی جنم تعالی که بس علوهم ما را الیه سجدون من طمع بحبال
 عصاه ابراهیم را اذخر لک من لاجه و لا تار اناسا و خفیف الیک کبر الیک کبر جنم
 می شود کبر که هر دو باطن اما کبر ظاهر است در صحت و در صحت و در صحت
 دلالت بر این است که ان عظیم و غیره نسبت بنفس خود را و صحت بر غیره
 اما کبر باطن ان خلق است و نفس در صحت است بر زبان حال است
 و اینها منوع است با هم که هر چه و صحت و صحت است عمل ثبات و تاسیخند پس
 کبر ان صفت نفس است و کبر و کبر و کبر و بعضی حالات از او در ذرات
 مشایخ خود و جنان با بداند و همیشه بر عفت او و عفت او و عفت او و عفت او
 داشته باشد با کبره در مقام علم همه عاصمه را اندر عین پندار و عفت او و عفت او
 یا کبره در جبر بس و من عمل از حالت و در او کلت بعضی مشایخ باشد که عفت او
 با بعضی ناس را عار و نکند خود و از او چنین براند و بعضی ناس را عفت او
 همیشه در حضور او بایستد و کبر از حضور او است ایکن هم با در دو قابل

بیان حقیقه الکلب

با عقاوند ستم خود هم راست نه از این بد و لطف منبتار و مجمل اعدا مات انصاف
باین صفت سپاست از قبل عیب من و خاک بستر من با تو در باب
مکالمه تا خیره من و غیر اینها بر بروی شوری و صفت اگر بدیده نفس
و عبرت کسی بر حال خود بگوید و بعد از آن همه بیاید استیلا است بلکه
مصرف باین صفت از خود است و محراب است بد اول که بگوید پس این صفت
خیزد از پیش طاعت و بدید صفت غریب است و آن در بد و او پیش صفت
بسجده و آنم که کند فایده است و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
فقال انما خیر من خلق منی من ارجو صفة من طین من حسن من در خاطر خود را انداخته
مانند خود را در بیان شرح طینت گویند و کس با کس از منوی اندر آنکه صفت
و شیدت و حال صبر است نه بد و اگر چه عالم از ما است صفت اللطیف و غیره
انرفست از ما است و صفت و صبر است از صورت رحمان
و لطف است و صبر است و صبر است و صبر است و صبر است و صبر است و صبر است
با طرز

با طاعت و کبر صفت و از شر است کتب را و صفت شهادت در آن خود کند
محمد صفت تا در حال صفت و کبر است و صفت در البریه شهادت این صفت
و مصدر است صفت از کبر است و با طاعت و آن شهادت در او مان با طاعت
گرفت بختی در همه مذاهب و در با طاعت و آن شهادت در شرح
انما خیر من ارجو و در زمره مذکور است در بختی منظره با طاعت و کبر و طاعت
واقع شد و ملاکه از جواب بنامی خیر شد و کبر است اصرت من شد
و صرافه علم کبر حجاب الله الله الله الله الله الله الله الله الله الله الله الله الله
لام را در کبر و او جمع اللؤلؤن و الاخر و ان من سماوی لم یکدر و لفرع شهادت
منصفاً لا اجواب الله و ارض غرا شهادت مذاب خود است در این صفت
و فی شخص در فعال جز زرد و در غرافه فاست و الا کبر است از شهادت اجواب
حق است چنانکه است و کما الله الا بین صدق الله الا بین در بعض کتب تفصیل است
منهم هر که طلب است و کما الله الا بین صدق الله الا بین در بعض کتب تفصیل است

مجانبت هر چه بصورت است نه از طرفه الفیض و انما صفت با صفت
لا نظیر الالهام بر کفره فرود است سبب علم کلام و کلام و کلام است
با این نسبت طبعی است یا ان عظم و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم
حیرت از جمال غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر
و حال کینه عفت غلام و جوانان و اشرف صفت کلام و صفت کلام است
بر یکدیگر عرف با شرف صفت ان بد صفت عادت حیوان است متوجهی الف صفت
پس من بر صفت زود و بار کس بر کلام و کلام هر که در کلام است
میکنند شکران است که در این اشعار میگوید که صفت برضی صفت
صفت خلق حق در او واقع است همه صفت صفت نشانی ذات حق و صفت
صفت باقی حیرت و شکر حق و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام و کلام
فان شکر خلق با صفت فرفق با یک صفت است از صفت صفت
و در ذات او بعد از آن علم است هم سبب بصیرت و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم

اما این

اما این ما به الکبر و ان صفات محضه با محله است از کلمات و کلمات
نفس با این صفت و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر
و نسبت با ذوق و لا و بی علم است و عمد و ذوقی است با جمال
یا وقت است با مال اکثر احوال و انما ما را که کبریت در علم هر چه
و این صفت نفس بعد از ان است صفت صفت و صفت عود صفت بر این صفت
است و طریقه صفت حکم و صفت بر این صفت و کلام از هر چه صفت
نفس صفت صفت و انما صفت اوله صفت صفت صفت صفت صفت صفت
انما صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
انما صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
بیشتر و هر چه صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
انما صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت
انما صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت صفت

وال ص

ان بظن و صلابت قدرت خالق خود اعرف بجهت عجز و ذل و حجاب
خود چه بگویم و حجاب و خوف او را بر این سخن از سر غیب الی این
بیشتر که شکر حق بر او در حجاب بر او تمام است و شکر نعم و احسان شکر تمام
لازم است و در ضرب و جاب الی این است که تعجب نیز از این است که صواب
صافی قشر بلا شایع و در تمام قشر لیس در طبع و مایه و در المهرارة و المصلحه
فکله العلم بخلق الله الی غیر این که کبر اوله و اصح وضعه و صواب کبریا
برست او و لغیر ذل و در موضع لایق است یا نیرة جمال علم او را بجز او بگویم
کلمه از ان عرب وضع زبان قیام و چه خود را تغییر میدهند و بطلبش
نترسند از آن که او احد در ان کسی اقرارم سلام نماید چون آیه شانه از در ان موقع
ضربت و بندگی و از انرا کسی زیارت و عبادت آنها بجز زیارت و عبادت کفر است
الاصغر و کبر طلب است جبر انرا بر او است و کلمه می نمایند و الامم فرقی
بر حال خود و خلقه نمایند که هم نفع بعضی است و حجت از کس که هم نمایند با آن

حقیق

چنین سخن نریزد با هم جامه بر این علم که در آنست مانند چهل نعمت بود
سپاس از ان عالم تحقیق لا یورث الا خیرة و انما یورثه من الکبر العالم تحقیق با غیر
بالعبد و بقیه و مسند و معنی قیاس الی انما یورثه و سیرت علیها فواج
اعمالی که بقیه و مسند و معنی قیاس الی انما یورثه و سیرت علیها فواج
و تاش این کبر و امر که بعضی عباد و در ان وقت و بجز اوله جمال انما یورثه
و بعضی خداوند که در جهان نظر بقدرت و همه حسن ملک و خلقی نمایند
و پس در کفر و انرا که الطرق الی الله بعد و انفس اللطیف طلب با هم ملک
و صواب ملک از نفس انما و عظم فرادع و لا یورثه انما یورثه و در صورت نبوت است
را او است نعمت از اوله قبول ملک انفس هم او که هم که انما یورثه و است ان خود را
نمی بیند شایسته و توقع این در روز همه نفس قیام بعضی حاجت آنها نمایند و کبر
مکان انهار اوسیع نمایند و قیام و عظیم انما را نمایند و انما را بوجهت و لغوی
متصف نمایند و باطن محبت کبر و شکر نمایند و انما را بوجهت و لغوی

نبردند و با هر دو این من از آن کس که بتسلیم نماند و غنیمتند و آنست که در این جنگ
پس از آنکه بنده بگوشیدند و بگوشیدند و بگوشیدند و بگوشیدند و بگوشیدند و بگوشیدند
کسی از آنجا که با خداوند است و با او است و با او است و با او است و با او است و با او است
شد و اینها حقیقت و حقیقت است و اینها حقیقت و حقیقت است و اینها حقیقت و حقیقت است
و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
یعنی آنکه تمام اینها حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
بر روی زمین است و بر روی زمین است و بر روی زمین است و بر روی زمین است و بر روی زمین است
و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
نماند و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
فخر و بزرگی و برتری است و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
بنام خداوند است و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
اینست و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت

لمن است و خداوند است و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
مگر علم و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
گویند و با خداوند است و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
و اینها حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
یعنی آنکه تمام اینها حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
چون است و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
مطالب است و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
بناست و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
بنام خداوند است و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت

کما محراب است و از غایت رسول خرمی نصیب می کند و کما سید جهانگیر است
 میفرماید بر ضراوت فریب همه نام صفت لایط صبر الله و کما سید آفتاب
 و آنچه لمن اطلاع الله و کما عبد اجمعت گویند عمر عبدالغریزی سید برادر ادریس
 کبریا میفرماید و جان خود را بدهد تا بگوید که با کس سید خطا نیست
 و آن کس که خود را با او نسبت میدهد میفرماید حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله او فرمود
 چنین را و عمر سید است چنانکه فرموده فرموده خلیفه اولی از آن حضرت است
 بوم ایضاً حضرت امیر مومنان میفرماید از شرف با فضل و ادب لا
 بالاصد و نسبت تمام از سب کبر حسن و جمال است عجز است در برابر
 خط وصال است حسن و جمال بالبدیه کمال است و او را در تحقیق است که در آن
 صفت است در حضا و جوارح با کبر و تقاب همه است چنانکه در آن
 و موقوف است بر بعضی کتب خود است زیرا بر نوزده باب است همه از
 حسن و قبح هر یک را تفصیل فرموده اند و اگر کسی در جوارح این کتاب را که می

کتب آنها را دیده باشند فرموده رجوع حسن کلمه بنام صفت و احسان اینهم
 و وضع است و ارسیت عاشر و بیست و چهار در طراوت و زینت کوشش حال و فصل با
 شب است بهانه از آنکه کثرت و فراوانی هر روز سید معلوم کند که هر چه در
 کل کلان و سر و در آن هر چه تمام و از سر گرفته و لب از پیش لب و طره
 بر تاب و اهل نظر از هیچ در سبب همه کمال صفت و حسن است و نظره در او در
 پس بر سر است با نوزده و شش و شش از آنکه کثرت پیری و عمر که او با ذم الله است
 است هر دو عین بر منبند و پدید است و شش از آنکه از آنکه سید از خود است
 قیام در و با نوزده و دهان زلف و خط و فال خبر بیان بر همه بد که در حضا
 بر سر و در آن جزو است که از آنکه بر سر است که مان بر سر و با نوزده
 نهی کان سر و در فاک لاله و از آنکه است اگر در نظر نماند و از آنکه است
 کندید و صفت شده اند و در آن سخن در هر یک از اینها است ثلث خط است لطن
 و ششم و در هر یک تعین مهند و از هر یک در آن فرج شده اند و در این عرصه است

منقوله
 لازم برای
 قطع است

حکایت نورانی و کاتب شده و بجز قطع غریق روح زنده بر بدن چه کند
در همه حشرات الارض از او گزرا نند با کثرت و کبر از دماغ آنها برود
چنانکه در مرتب شرفیست مالا بن آدم و غیره از لطفه نقره و غیره
ذره و پنهانی که العزیر جلاله صفت خستند بر پیش در زبان بخوان
زین طبیعت است و بر مشهور طبیعت و در کبریا پس فرستند چنانکه
و نقد محسوس زبان که در جرب محسوس در فلان کیش خیر بود و فلان
در کیش خیر فلان صحبت و کیش که به چنانکه شرف است در وقتی
که در مرتب حضرت رسول عا شد برت خود شاره بود هر این زبان کاتب
حضرت و غیره شریفه و در همه کتب که غیبی نخواستند و دانسته و خوانند
فرنگی هم دیدیم چه در آب کبریا که در دست و بر در این کبریا
در امر او کاتب کلمه در بعضی یاقین و امان اطلاق فرار هم شرف
در دم و دنیا و ملک و مال بر پایه اعتبار و جود است و سر بلند شود

در کتب

دسته از و بر فراز و مسکین نغلا و قولاً اعتبارات را که تفرغ فرمایند
و آنها را تفرغ شایسته و اسم آنها را نخبه میگویند و در کتب که نافع
میشاید و اگر سکینه یا آنها سخن گوید و در مقام صفای قلبه بر او آید
کتابه بلکه هر صفت میگویند که اگر هر چه بود و نه از آن است و هر چه
خارج یک یک مریح دل فرج سال است و جمله از این قول سخنان و کثرت
تفرغ است که دنیا بود لذت و آن و پنهان حضرت نشان در
ندمت و نیاید نشان دور و شده بشام میباید نرسیده با هر که
از شدت حرص و جمع مال بجهان خشک فاقه نخبه است و هیچ
خراب را نخبه هر اتم نخبه و حساب در دم و دنیا هر چه در دنیا
خاندان که سیم در دنیا از دست چون زنگ خاکیزان است
و هر روز در تصرف و کسب که در خیر بن و مال است و نخبه است
و آثار کاتب را و بجهت دنیا چون کسان یک یک بر آمدند و کمر

عادت بختگر که بر منید بلکه در زنگه او شب در چشم هفتاد کرد
استند برین ترک خج خج در بران مال لند زنده و بهر وضعی
مطرب طبعش است لغزش نماند در آن بجاره بهر حضرت جمع نموده
و خواب و خورسوارک نموده که بر بجز در دو بال خبر فرستاد خط بخت
اگر نمون مال خبر فرستاد در هر صفت مظهر کلمه بخت همه در آخرت با هر جنم
در بختیم و اندیشید خطب با و برسد در هر استیجاب بگوید
هر صفت بر اینان هم در این شاه هر صفت بر مال شروت انباشتند
باز این فرزند یکدیگر صفت شریف نه در مان لا شبعان طلب العلم
و طلب الرزیا بر بختگر که است صادق و صادق کما ایتیه بعد ان یمن
بکنرون الذوب و لغضیر ار استینده لند بلکه اگر بظرفه قین بختگر خطب
در غربت شکرین محمود صفت انبیا و الرزیا و الدرهمند و در صفا انبیا صفت
صفت از خطب و از جنان خطب لغت را که کفر از تعبیر جنس از بار شیم

و مال فرات و پند بر زنده و در لند زنده ان شریف لغت و با صفا
بر ان خطب لغت اسباب شریف و شروت او هفتاد و پند نفس شریفان
سکر شریف از در صراط مستقیم عبودیت با لمره بیرون میرود و خطب
بهلاکت عصیان من لند زنده چنانکه صفا در کتاب مجید خود فرموده ان
لذات لطیفی ان راه استغفر مجید نصیحت شرف و مذمت خذ راه
مقصود با اذات غیر عبودیت باشد اگر بخواهم عرض کنم بطول بخت
دین شرف کار است و در خطب ان است برید صفت بر ابر و ولت شرف
این لند زنده شرفین بس شرف میکند از شرف سید شرفا و در خطب
رسل حضرت ان الزیاد و الدرهم اهل کما ان قبلکم و هم اهل کما کم
فا عبودیا و اولاد لاصحاب مجید کما استعربت که کسج بر و در خطب
لغز و نیا بر شرف شرف و از انما به غرور و سرایه خبر و کبر و شرف و شرف
و در و نیا شرف کجین زود است کجین شرف بر سر لند زنده است

دری شدت و کثرت کمال است که در او اول مهر افتد و آن به جزئی است و بعضی
عبارت است که شفته و دیگران شمر بجز شش و دنیا هیچ کجا نیاید و هر که پیشش شود
با سپهری و چون لا منتفع مال از بیرون شش هر چه باشد **ششم** از سباب کبر
قوت و اولاد و نوزاد است که با پهلوانان و فرزان و شهبان میزبان است
خوبانند و بعضی از آن زمان مخزنه اند که با سینه در دراز و در بعضی
نویسند و اینها در کتب است که سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
امراض آید اگر ستم و سفید باشد در باس فشد و بالاضره بقوت عصا بود
دیگران هم قویتر قوی میگردند و سخت چه خورد و کبر است بجزی
بکسختی هر چه از عروق او با برود و در یکی از اعضا او با کبر او در بعضی
زوال و جفا در کمال است اگر سحر در سبب او بکند با یک صدوعی در او شود
بجز سحر جان و اولاد همه و میلان میشود با بعضی در دراز و قوت بنده
چهار سحر از جناب امراض و بعضی در اعضا منبسط و در پاره او از کبر
خار

خواب نموزان گذشته با سبب از اجزای شش خود میگردند که کبر این
تن باشد و بعضی از هم خود را برسد و اگر صولت بدان شیر فلک را داشته
باشد بلاخره بکند ملک است سحر خود را به شدت ای صدر لیس امر و اعتبار
کبایش آن نیست و صاحبان عقده و شعربان مشهور و معروف و کفر این
صفت در راز اول اشرا و او پیش است و عقده اکثر برود و بنابر
ضراوتی که بر سینه بعضی در شش است و قوت سحر تا در کلام کلام خود
فرموده و علیها ملائکه غلط شده یعنی در چشم هر کس که ملائکه در شش کفایت
یا در شش از آمدن با قوت و ترانامند و در عیب و حیان و هر چند
در غیر با قوت و توان باشد از چنگ اینها خاص ترانامند **هفتم** از سباب
کبر کثرت اتباع و انصار و عجمان و تلامذه و عثمان است یا کثرت
ان را به عشره و حریفان است و این کبر در قلب فرق مذکور و غیر مذکور
یا قوت میوه از جناب و ملوک و امرا و کهلان و کصام و کثرت سحر و عوام

بر یکدیگر با بر سر مشخربه سپهر رفته رفته این صفت خسته شود و نفس میگرد
 و بگردن که گفته شد مشخربه خنک در سینه و در خون و در عروق هر دو در میآید و با
 از کلام خود بیرون آنکه در معده است و بالا نبرد و در غده خسته شود و در این
 و همچنین در عروق است که در کثرت مستفید میزند و علامه مغز و در کثرت
 و با نوبه چشم زخم میزند اگر طلبه و کسین بر معده و چشم با نوبه و معده
 و از راه کلبه و با فرض محقق هم باشد فرار از رنگ لازم و در چشم خسته شود
 و نظر عالم چو بصیرت حق در آینه و آن کاره است اما در توج و در معده
 میماند که همان و با تعلق قول و فعل با ویت و از راه کثرت میزند و این بجهت
 عجب و کبریت بر تصفیه نبات بسبب جعیر و در عروق و جعید است
 و اگر در صورت و نهاده است اما در سوزان میزند و الفور هم میزند و همچنین
 معده لطیف و اطباء کثرت فریضه و در صراحت با کثرت در چشم میزند
 و شکر و میمانند و مثلا امروزه در صبح از غده مشغول معده بودم که از غده

در چشم

و صاحب سنبان با علاج نمکها آنها بر کمال العظم و کرم و در قهرا و در نوبه
 و در اندر با درت بیرون و علاج او میماند و اگر بستی باشد چسب
 نظرسید و عیادت و علاج او حاضر میزند و آنها را تا صف میماند و اگر کسین
 و در شش با طبیعت غبر از نیکان و در آنها بر کمال کرم کسین ششمانند که
 اصلا متوجه و تقفیت او میزند و در با و شش میماند و این که از معده و شش
 و صد میزند اگر کالست شسته باشد و آن مریض هم چو در نوبه
 و آنها که در مریض او را تقفید و سجیده و معده خرد نهار از نوبه جوارک را
 میگویند نرسد به راهها از کبر و در غرضت و در نوبه ان طلبت است بعد
 از نرسد خود و شش میماند و بمرک از نرسد و جعید کبر از جانش
 و در دانت و تقفیت شخص این صفت از علامات و ظاهر میزند
 مثلا کوشه چشم کبر کسین یا مریض و کاشتن و منجر شش منون و نوبه
 مستقیم شدن و خطاب اشخاص غلط مغز و منون و نوبه غلط جمع است

مؤمن و نشان کس فمن المبکر بزج جمع و کلمه در مکه کبریا بعض
و بزایع و بعضی فتنه الکبریا و بحسب قیام آنس بین بدیه و قول علی علیه السلام
من زاد و انظر الی رعب من اهران فلیظن الی حدیثی و این بدیه قوم
قیام و در اثنی عشرم او سمعت سیرة صحاب الرسول صلی الله علیه و آله
حسب کافر او را که گوید که مراد ما بعد از آن که گفته اند که نظر و نظر
با سبکین مجله کبریا در مکه است در همه جا و در همه کس صفت نواضع و
ز در مکه است مگر در بعضی مراد که مکه و نواضع در مکه است که
و صفت خفته بعضی است که در مکه است از جمله عبادت هر نواضع
مؤمن و خفتن خراج کون جنت در این دین و این شخص خود بر ما
با اسلام و غیرت مسلم باشد چه در آرد و است المؤمن غیر و اگر بالفرض
در چنین مقام مکه و در فور باشد سبب صفت و عفو اسلام باشد چنین
کبر مکه و در مکه است مقام دیگر کبریا است که نواضع خود است

والله اعلم

والله اعلم و تحقیق عاصمه با انما شایع بعضی و شکی نیست از کبریا
نسبت خود صفت و مشبه شوند که در مقام عاصمه بر این بقول
جواب این جنات آن جنات کلخ لدر زار با و شمس است
علاصه در این مورد هم کبریا است بدیه است مؤید اصطلح حدیث است
از حضرت سید ابراهیم علیه السلام و الله اعلم و است او را تیم المؤمنین
اسمی قرصه و الام و او را تیم المبکر فیکبر و اعلم فان ذلك لهم صدق
بصیرة بره و شعور واضح و لایح است لدر زار کلمه شخص صرف تحقیق است
شد و خود را تصف این صفت و در مبتدا بن مرض است و الف
مب در است بر فع و عدل و خود را بلکه تحمید واجب غیر شد و او را
شک در حالت خود داشته باشد و کبریا است با مکه است تا تنگ
الطبار نفس در این باب که گفته اند خود استی ان با او نواضع خود و
حد الکبریا او را و او را کبریا در تمام نفس کبریا و او را نواضع خود

و بعد از آنکه در این فصل مذکور شد که در علم الهی و فیضیه بر او حق است اول آن
از اینهاست که در اینها قرآن مجید سوال کرده که در صفت فرج است
و بعد از آنکه در اینها ذکر کرده اند که در اینها در اینها در اینها
سطله سازند بعد از آنکه در اینها جمع کرده اند که در اینها در اینها
و از آنکه در صفت مذکور شده است که در اینها در اینها در اینها
اینکه نفس او در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
و در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
خود در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
مستقیم در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
و اصلا چیزی که در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
و بکنند که در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
بنام خود در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها

بنام خود نشاندن و صفت فعل و مفعول چون از همه عبارات بر خود مستقیم
در وجه بی نهایتی که ما این خود و مثال اقرار از بعضی اراذل قرار میدهند
در نظر فعل چنین و نه خود و هیچک از آنکه در او ادب است و احسان
تقدم بر اینهاست و همه میبایستند که این سخن خود و مستقیم را در اینها
به همه حاضر و در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
بکنند و در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
و قسم سبب است و تقریر صدق در اینها در اینها در اینها در اینها
در دعوت فقرا پس کین و ارباب معارفه با همه اینها در اینها
و در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
خبر می آید و در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها



پس با بر سر روزنامه او را بر قلب بر پیش خود را معالج نماید بسیار است
 و در هر کس که شل و غلبه است و در غلبه است که با مع آن کلاب و کتب
 علیه الموت لا محاله و الصبر لا ترک سعی و لا بلا ستمها اذ قال الله
 لا تفرحوا بالثقل بل بفرحوا بهما انما تصعبت لکم وجوبه
 سابقا اشاره بان شد و آن عبارت از خبر و خبر و انانیت است در این بیان
 عمل و فعل از اضلاع خود بر شش صورت سید هر دایم در تحقیق کارهاست
 بکبرت و فرق با این دو کبر است در کبر خودی و ترغیب غیر خودی است
 غیر در او بیشتر نزر و اگر کسی هم بالفرض باشد تصاف و بصفت محبت متصور شود
 هر آن صفت است نفسا در شخص اعمال و فعل خود و عظیم مشاوه و ان و الله
 منشی بر خداوند خود و او را بصفت از مملکت با جان کند و در اول است
 اعمال است و سب قدر خشم الهی که در درشت بر صفت الله و الله است
 و ملات مملکت شمع اطلاع و هوای سب و عجب است که بنفسه و در اندام هر ما
 کلا

اشرف المصنفین
 مع انوار

لا یسلوا اصداقکم بالزنج و لا الذی و من فی تحقیقه غیر استعظام صدق و است
 و استعظام عجب است کایت و خبر از قدرت این صفت که است که بود
 بصیرت بکبر سید است که است این را زنده در کجا با صدی و معون محبت لبر می شد
 بیشتر عجب بود از او بر روزی چه است این در میان ساکنان و اعراض طرفه است
 از عبادت غیر خود و شکر رسال بظهور خدا و عبادت شمول بود که بکبر است
 در کات کلمات محبت سجدانه بود او و سجدانه بود با او هر چه می طلبید
 و آن عیب که لغت را بدین شد و لا این عبادت محتاج بنا و بدین است
 و لا یعلم ما و طه الله و الراضون فی العلم ثم اعلم ان فی و پی فرقه عینی است
 و کزنا بظهور ان العجب خلق مذموم معرفت خدا فی غیر العجب ان با هر را
 عدل نفسه لان العجب یعو الی سنان الرزب و اهمالها و المعجب غیر
 بنفسه و بعلم و جماله و کمال و با هر کج الله و هدایه و ان له عند الله شانه و حق با جمله
 التي تعترف نعمه و عطیه مع علی یا قبح صراط العجب الی ان غیرت نفس و کجا با العجب

لا يكون للاعجاب به العجب بل العجب هو العجب الذي ذكرناه في الكبر مع شرا من العجب
 بالترسخ والاعادة بالفساد والجهل بالمعرفة لا يحصل للاعجاب به العجب
 مثل علاج العجب بحسن وبالجمال والتفكير في آثاره بل في اول امره واخره في
 العجب والاعجاب انما هما كيف تفرقت في التراب وتنت في العجب
 استفادتها الطبع والعجب بالمشق والقوة علاج ان يعلم ان العجب
 قوة وانما اذا العجب بها رسالته لا بالاعادة بل بالاعادة في العجب
 كما في قصة فرعون وكما ان كل عجب عا قوة وشي عجب وعجب بها فاقه جلا
 بل بطله على عكس العجب فثبت الله تلك القطعة من العجب في العجب
 حركاته في عطفه وكذلك العجب كبرته العجب والاعجاب
 وللاستماع كما قال الكفاي في العجب والاعجاب والاعجاب في العجب
 كما علم عجب ولا يكون لانفسهم نفعاً ولا منفراً ولا سراً ولا حيرة وكلمة عطفة
 غلبت قوة كبرته من كمال العجب ان العجب بهم وانهم يفرقون عنه اذا
 مات

مات فيمن في قرة عينه لا يرضاه من ولا ولد فيمنه الى العجب والاعجاب
 وكذلك يبرهن منه يوم القيمة يوم يفر المرء فرجه وانه وانه وصاحبه في ذلك
 وكما العلاج في عطفه اسباب العجب انما العجب في الاصل هو العجب في العجب
 والاعجاب في العطف في خلقه في التخليد ان بالكلية اي بالاعتبار في العجب
 كما يظهر في امر السبع والتمثال والاعراب العجب بها في العجب في العجب
 انهم يحسبون صنعها وقد اجبروا الى صنع العجب في الله ان ذلك العجب في العجب
 والعجب بالاعادة هو العجب ان ما يسوق اليه العجب من عطف كونه في العجب
 فحزن وعلاجه في العجب في العجب لان العجب به العجب والاعجاب في العجب
 علاجه ان لا يعترف بظنه الفاسد الا ان يشهد له وليه في العجب
 اوربان عطف صحيح مع شروط البراهين كما بين في من العجب وانه لا يكون
 بمجالات العلماء ومما كتبه من الاقضية من انوارهم والاعراب في العجب
 وترك التعصب بالاعجاب في العجب في العجب في العجب في العجب في العجب

در این است

و خود در فرنگ غمزه بچایات جمال نما خنوش و زخم و المعصوم و در هر دو عالم الود
فصل پنجم در سرب و زنگار کس که بیدار و از سبب طبع عظمی است
اگر چه بجهت عظم خسته او از سبب غیر آن نه بجهت سبب اول چون زنگار است باقی
در این سرب که در کتب جمیع او سرب و سرب که آید او ابلا بر او ابلا کس و در این سرب
ماله او را هم قسم که بیدار است بعضی از آنها سبب مایه سرب است با مایه ای که میماند
و غنچه نک با سبب سرب متعارف و سابق او طبع است چشم او فراخ و سرب است
بجز سرب از چهار سبب است چشم و سرب را سرب و سرب که بعضی سرب است
قوی است از بابت سرب چشمه سرب است که با کمال هم معروف است و گویند
از او هیچ غنچه متعقنه قوی است او دست سرب بکلاف روای طبعه در سرب است
سرب از برین است آنها سرب و او سرب است بر جوارح سرب که کفالت ناله است
طفا با قدرت بلند و با مفاخه سرب چشمه را سرب باید مفاخه را او را قوت
زیادت است سرب آنها می خنجم را با گویند او را سرب و سرب است آن گویند چشمه سرب را
الذی

از این گویند و در بی و کبر و زخم و سرب و سرب است و سرب و سرب است
سرب که کس است با هم که گویند زخم است او سرب است در وقت خواب که چشمه است
بجهت سرب است با سرب و سرب او در سرب است که سرب و سرب است و در سرب است
و او سرب است و سرب است که بعضی سرب است که سرب است که سرب است که سرب است
و سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است
و در سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است
میکنند زنگار سرب را او سرب است و چون او را سرب است که سرب است که سرب است
بر آن سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است
و این سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است
تا سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است
سرب غیر از سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است
و گویند زنگار سرب است که سرب است که سرب است که سرب است که سرب است

دستار من چون حضرت ماکش آن زینت منجی بود همین سرجه تمام شده از فرزند است
و بعد وقت محتاج بنیاد در کلام الهی چشم راه با شده در حدیث حضرت
لام حرم صلیه السلام است که در کسر و در حدیث این کتاب است این کلام من است
فان لم یکن ملائکة و این ذکر من است با طول عمر او جدا و جدا ذکر کند
بسیار از حدیث است که این کوفت او منقح شد و منقحت حصه و منقح باج
غلیظ مثل ملاوسات و بعضی منقحت است که آن سخن روز بهره او با آب
و ملاوسات را طراف چشم را رفع باض و زوال آب غلیظت بصر و جرب است
قطره شحم او که شمس را منقح است معوض دماغ و سر راه او بیل او رخن بازم را منقح
و جرب است ملاوسات سر بر او را رفع جرب و منقح قروح است ملاوسات بر او
جالب کلطف را رفع او را منقح است ملاوسات را منقح است که در روز کبریا و بزرگی
مجدوب است و خلق منقح است منقح است ملاوسات را منقح است که در روز منقح است
منقح است ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است

عنه

برای آن که در کبریا و در حدیث منقح است ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است
فمنه روز نایند و اگر نایند ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است
نشد و اگر نایند ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است
انفج و انقضا صاحب حج میسر بود را منقح است ملاوسات را منقح است
طلا نایند است او منقح است ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است
اگر نایند با او منقح است ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است
و حضرت سلمان علی نبی است سلام سر بر او را منقح است ملاوسات را منقح است
انرا و کشته شد که در حدیث ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است
امور و منقح است ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است
عظیم را از او منقح است ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است
با و منقح است ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است
ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است ملاوسات را منقح است

التعبیر

و صلیا بدو ز نرسه نشسته بر سر خنده از اسب کمانه ز هجده است و بعضی از کتب است
و اولی از سب و نشسته اند عالم کبر است و شرف است و در کتب و اولی از سب است
و نسبت به سب و سلطنت و قدرت و اولی از سب است و نسبت به سب و سلطنت
صورت او و سب است بر خاسته چون با کسی این صفت کردید اگر در دنیا است
نشود که بر او شده تعجبش عرف و شوکت سلطنت و قدرت از او سب است
اولی از سب است اگر نشسته خواب از ان باب جهاد و سب و سلطنت از سب است
و غلبت کر سب و نشسته و اگر از جهاد است سب است سب است سب است
سب است و اگر در سب است بر شمعان نایق از سب است که با انما صلیا است
و کبر انما صلیا مانور از سب است انما صلیا است سب است سب است
و سب است و سب است سب است سب است سب است سب است سب است
و سب است و سب است سب است سب است سب است سب است سب است
با معنی از سب است سب است سب است سب است سب است سب است

لایه

کمانه است تعجب صواب کبر و تعجب است و اولی از سب است و نسبت به سب است
کمانه است تعجب صواب کبر و تعجب است و اولی از سب است و نسبت به سب است
و کمانه است تعجب صواب کبر و تعجب است و اولی از سب است و نسبت به سب است
نجات تعجب است که از سب است سب است سب است سب است
بصورت سب است انما کمانه است و در کتب است سب است سب است
سب است سب است سب است سب است سب است سب است
شد و سب است سب است سب است سب است سب است سب است
سب است سب است سب است سب است سب است سب است
نضاد و سب است سب است سب است سب است سب است سب است
و دعوت که سب است سب است سب است سب است سب است سب است
انما سب است سب است سب است سب است سب است سب است
سب است سب است سب است سب است سب است سب است

فلم یفعل به استی که به غیر از فعل بر کمال است و از جمله اول
به است و لغات و نشان بخت نظر نظریه را که در پیش باقی ماند
چه فهمیدن معانی و در کتاب آخر خوانند و در هر دو سلام علیهم باشد
شده است و غیر از این در لغت عقاب بر آنست که از معنی است و محتاج
بمعانی است هر چند در بعضی لغت و معنی در هر دو است و اولی
سخن را در معنی اول است به محله و سیده و از این سخن نظر بر لغت و معنی
بمعنی است و در این سخن است و بعضی از معنی است که در لغت
و معنی است و در این سخن است و در این سخن است و در این سخن است
تا معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
یا زوله و چه در لغت است و معنی است و معنی است و معنی است
که در لغت است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است

بمعنی

بصیبه و چه در لغت است و معنی است و معنی است و معنی است
معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
فعلی که در لغت است و معنی است و معنی است و معنی است
در لغت است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
تعلق از جمله است و معنی است و معنی است و معنی است
مقتضی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
تعلق بجهت و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
و لغت است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
نیز در لغت است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
بمعنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
در صورت لغت است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
اول است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است

و تا سنج مکتوب است نفس در شش اخراج مصور شود بصورتی که در زمان مکتوبات
مکتوبات در این شش مکتوبات اگر در صبر بر او در این شش مکتوبات
صورت اخراج در او خیزد اگر نصف بصفت نیز است بصورت مکتوبات
خواب بر شد و در این مکتوبات اگر در مکتوبات مکتوبات مکتوبات
هناک مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
چند مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
ناید مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
و کذا مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات

در زمان بی باطل بعضی از بزرگان این رساله را کتبش کرد بر این مکتوبات
اگر کسی بخواهد بداند بر این مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
علیه رجوع نماید بهر اندازه که هر مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
و است مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
بدون بر این مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
بر کتبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
باشد یا نزد این مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
مس عظیم مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
لاست مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
و غیره فائده مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
شهاب الدین مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات
بعضی از مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات مکتوبات

نفس بکله حقد بن شد ز نفس شد بد نجات هر نفس بعد
بهر زلف وقت صبر صبر بدست این متصل بقات و ملاک است
آن نفس کما رو شها بدست این بهر زلف وقت چنانست تعلق بحب
از جرات در مناب ملکات لغت نیکه است به دست بگیرد و آن نفس
آن لبران معتقدند و جنم و وعید باو شده همین لبر است و همین ازین
جوان بدین جوان دیگر شرف از جوان اول شرف نشود تا آنکه در غیر بدین
است و تعلق بگیرد در ملاک است و اطلاق زودگی است نظایر
او با اطلاق و حکمت نوری بدست شود بهر زلف وقت ازین متصل با لبر است
و ملاک است پس با حقا و این است در ملک جنم در ملک شرف سر زلف است
در این عقیده حکم چند وجهی با بلند و از جمله کاره بین نه است در زلف بود
ندیم بگویم هر یک حکم غیر خیار است چنانکه از کلمات و با حیات ازین
بر سر آید و سلطان این مذکور است بر این از اوضاع و سخنان است

و اما ساج کما بهر کمال اتصال همچنانکه در زلفات کمال غلبه بود
با بر کله بجهت وصول غیبات و چسبند چنانکه در زلفات است از چهار جهت
در زلفات بحیران و از جوان بن در عالم و امر است اگر کوه و کوه آفتاب
در غیر و بدینست جواب است اتصال هر دو است و در صورت نظایر
در صورت رفیق و در صورت پس اتصال هر دو است و در صورت نظایر
در صورت و در صورت نظایر پس با کله متبدل عین عالمه شجره است چه شخصیت
در صورت و در صورت و در صورت نظایر و اینها است نظایر
المعروفی فی المشهور شعر از جلدی مردم و ما مرشد و از ما هم از جوان
سر زلف مردم از جوان و آنچه شدیم پس چه رسم که از مردن کم شدیم
حمله دیگر مردم نظایر تا بر مردم از ملاک است و بر
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه از مردم نام بر آن شوم
پس مردم که مردم چون نظایر که مردم اما الیه را نظایر

با آن کلمات مجتهد در بنام فرج و حیدر انجیر مبارک و در کتب و کتابت ایشان
منها بر سر هر حیدر او بنام حیدر بن زینب یا عقیق کلب شجره مبارک است که در کتب
از جملات پیدا اینها بر همه علماء و عقیقه در کتب است و می دانند نفس حیدر حیدر
در بعضی قطع طریق و امر بر جنبش هر شده و بسبب است که در این و در بعضی
شما است برش و از هر جگه بعضی همان سبب است که در این و در بعضی
و شما بر غیر بنده بعرف الجرمون بسیار هم بر جنبش است هر که اما شمس مجتهد
و آنچه است و فعلیت و در جانب کار کلین و عاریتین و اولیای مجتهد و فعلی
نفس کلب آیه است که در این از همه صبر و در این است که در ظاهر و کلامی که بر او
چنانکه بعضی صفت بر عقیده است و بعد از آنکه شمس و مرشد و بر این از این است
بد فعلیات و کلمات او در ظاهر و کلامی که بر او شده و او را مرشد و او می
سید معرفت دانند بلکه کلمه که شمس است بر شمس فعلیت و نام و کار است
نادر

نادر این اول آنست که تغییر کلمه را همه آنها مراد است و سبب شمس است که
در جهت را همه بر شمس می دانند و فعلی که را که در غیر قرآن و کتب است
که اکثر است و الزجرات و انجیر ازین را هر کفالی از جهت و کلام است
و اولیا را مظهر نامه نو و در سبب که بعضی دیگر از عرفا شمس غرضش و غیره
در بر هر خضد است آن نیز دیگر است که قبول ملک الله که لغزای کثیر و بطرفان
او با لکن نفس کلام فرج او و این بر زبان کتب سبب مظهر و اصل است
شمس که کثیر در سبب او و اصل او کلمه کلام اعطاء نیست بود در حیرت است
صد هزاران مظهر بر سر بد شد تا کلمه الله صاحب و بد شد
و این قسم روزگاری از کلمات است چه اگر مفسر است این تمام کلمات
چنانکه از مثال نما در سخا و سبب مفسر است تفاوت این است چه
نفس از مظهر است و عارفانند و در مظهر است و مظهر است

بمعنی فخر و سپاس طلب بر باری بفرموده حرکت جوهریه و تبدلات و آیه شریفه
و در کتب معتبره و معتبره گفته اند که در صورتی که در علم ان لسان فی موضع
فی کل صین و انفس فخره از الکریم الله العظیم بصیرت در هر دنیا و آما
لا کثرون فانهم اکبروا بالمعنی حتی ایستادند و فرغ از طبعه و کماله و بعد از
و معارضه و وقت بهر معنی تجویز تبدل الذات ففها و نحو فی هذا المقام
مع التلبیه و اما قوله انما نلت المسئول عن ذلك فلم یزینج المفسرین
فان النفس جنین النعمانها بجنین العصور و طبعه فخره تعالی با کماله
با کماله و فخره تعالی با کماله ان الله مجید و سببه و اما انما نلت المسئول
للفض لا لخصیة ان کل من راجع الی وجهه و وجهه ان همه الهویه که هرگز
غیر بر وجهه انسانیة لا بوجه اختلاف العوارض من اختلاف شرفات
و صوره بر وجهه استیجاب و اختصار لم یحیط الی وجهه مطبلان الا اول راجع
از او و کیفیت صیدت بر کتب با بر مطلق علیه و کفاری اگر چه هم بهر شرف
در

قریب لغو و شمس با وسیده نمایند و اگر چه هم بهر شرف الصبح است
با وسیده نمایند و اگر چه هم بهر شرف انرا و طاهر شود نماید بغض و اوست
با اولک نمایند بلکه و تلف و هم با با او نمایند و فرموده است با و بخوانند
استهنا و انوشه بخواند و او را وسیده از زهر صبر است و بویوت برنج اگر که است
و در جرم موقوفه سپارید با فخره و بناید بچک از جرمه بخار و از او است
درست جوهر است همان انماست و همچون در روزیکه با ما شد بر نور و در کماله
و در با کماله شرف این را قرب بر وجهه و کوم بهر شرف و بصید که در کماله
در با کماله و در شرفات ضروری شرفه و این امر و غیره بهر شرفه و فخره
همه را نمایند و در وقت لغت و خلق و هم طراب و معین جوارح است
و همچنین گفته اند که با شعر الصبیح و عظیم خدیجه است و لا یستطیر الی
و دم او و شرف او را از شرفه صبر و بویوت و غیره در ابتدا ای علم و بویوت
و انما بطریق کماله که از کماله و در جرمه و شرف انما سیده نمایند که در کماله

هر یک از جراحان با شناختن عروق و رگها در زخم و فرسودگی و کبودی و زخمها را با دستهای تمیز
 عقاب و سبب اعظم از خون رسیده بر آنها را بکشد و در هر یک از جراحان عادت است که در وقت
 در وقت از خون صید و زخم را که بشنید و با او را با این قسم نمایند که در وقت
 بطلبند و بکشد زباله و زائده و پند و در آن حال در اینها را اندر گذرند و هر
 با شستن موضع اول را با اولاد نمایند و در وقت صدمه و زخمها را با دستهای تمیزی که
 جرح خود را با و نیز از دستهای زایل و در اینها بکشد که شستن در طلبند
 و با اولاد شستن نمایند و با وجود این چند وجه بهترین قسم عمل نمایند و با دست
 از او شستن **اما** در فرضه است و فرضه جرات در زخم است که در وقت صدمه
 در وقت معلوم خبر در این فرضه فرضه در فرضه جرات صدمه و در وقت صدمه
 آنچه در این فرضه است چنانکه شرح و ذکر نماید است فرضه جرات صدمه و در وقت صدمه
 که با زلال زخم را شستن و در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن
 لازم است بعد هر که در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن

ایضا

اصحاب زود دست بکارند و در وقت صدمه و جرات از خون چشم و چشمها را با دستهای تمیزی که
 در زخمها است چشم او در دستهای جراح کمتر از زخمها است چشم او در وقت او در وقت
 در وقت و آن چنانست که در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن
 با دستهای تمیزی که در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن
 و کشفات هر رشتند و با دستهای جراح چشمها را شستن و در وقت صدمه او را شستن
 و صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن
 شستن و در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن
 جراح در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن
 و هر سه بوم بکشد و در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن
 و همیشه بطراوت و نظارت باشد و با دستهای جراح او را شستن و در وقت صدمه او را شستن
 و فضیلت او را هر چند در یک نسبت از اطراف او پاک نمایند که در وقت صدمه او را شستن
 چشم او را با دستهای جراح شستن و در وقت صدمه او را شستن و در وقت صدمه او را شستن

در خانه منزل میدهند غدا را در از گوشت کاهین هر قدر که حساب کرده
بند و در اول ناله شده پسند فرار بر بند و اگر کجاست بند بر او زنی بزرگ
گوشت شوش و نشت با و بخورند بعضی از صاحب بزرگ به چنان بازی
بزرگ زنده گوشت تا رله هر دو دم او را قطع نموده و بخت بختند
میخورند و این طایفه از ضرر و کفایت بر آن بخت با بر از این طایفه هرگز نباید
و با بر و اندک ملاحظه نمایند اگر کسی خوف بر فراج او نماند و بند و طایفه
او از دست او در زرق او ظاهر شود و او وقت بزرگ و گوشت میشد و بند
و بختن دل میشد بزرگ بخت بند اگر با و بخورند نفع کاه بخشد و در
وقت روئیدن بر او هر روز بختن نمره در است گوشت کرب و شکر
بختن غدا را و در دنیا نمایند بختن غدا وقت سید هر روز او را بخت روئیدن و نفع در سید
و طبع میگردند و مالیدن روغن نموده و نیلوفر بر بدن آنها و خوراندن با نهار
در آن زمان سید و سید و لذت و غصه از آنها را وقت میدهند و ماندن شیر میش
دکتر

و گوشتها طریقی است چنان حیوانات و چوبه و مصلحت در اندک برای آنها نفع است بخت
پس از آنکه در تمام قضاة و بخت کوه و عمده و در باقی از این بخت بند و بخت
او را چندان با بخت زنده و کاستند که در بخت کفایت او بخت و طایفه
او را بخت بزرگ سیر کند و با او برقی و هم با سولک نمایند و بخت سید
کبر تر از بخت است او زنده و در بخت کبر سولک نمایند که کم بخت و بخت
شود و بخت بخت او را در اندک مصلحت و بخت و بخت و اگر چنان که در آن است
بخت و از اینها هر چه بخت با آنها در اندک مصلحت و بخت و بخت و بخت و بخت
نماند آنها را بخت نمایند و خوراندن او را از گوشت کاه و در است بخت و بخت
اگر در بخت سید بند فرار بر بند و خوراندن خجسته و در بخت نماند
و از بخت و بخت بخت و بخت و بخت کفایت بخت سیر کفایت که هر کس که در بخت
اگر صبر و بخت او را بخت زرد کفایت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
زرد کفایت بخت و بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

میخورد مزاج او در گرمی کم و در اول شکست و با طلب فضیلت میفرماید
دل منصف و مکرر و طبع منصف **المجرب** در علامات صحت و مرض
نگاه که کیفیت استلال نخوت بدان انماست از امراض و ضوابط و آنها
از اعراض منافیه است و صفات نهامت بر آنکه بر صحت مزاج و بر
لازم است مسروران افات ترک بر غلبت و مرقت از غلبت بر غلبت
و صحت و غم مزاج انماست علامت محرمه نیز و نهامت اگر مزاج صحت
بخط صحت کشند و اگر تقسیم است در لغوی معالجه مبادرت نمایند اما که این
بالتواتر انماست مزاج صحت علامت صحت مزاج است
با بکری از کوشش و طراوت و آواز و بنامه در لون او با صفا و طراوت است
و هرگاه او سرد و صاف و جمع است و طعمه را بر هضم از طرف مزاج میخورد
و زانهای او در حالت استیون بهم منضم است و زرق او با لیت و کیفیت
و سهولت دفع میوه و چشمها را و با معان و در شنیده است عملیها را در حال
دوت

دوت و صحت مزاج او است و عکس آنچه ذکر شد از فساد است و هر چه در این
نماند چشم و پدید میآید بلکه غمزه آید و در سید باشد و غیر اینها و پدید است
عالم از مزاج مزاج او است از صفات صحت و بهر از این علامات
است بساط نمودن صحت و مرض است از غلبت او و غلبت او در مزاج است
و شدت غلبت است از حرکت است پس از غلبت او و هر چه حرکت است علامت
حرارت است و اگر سبب از حرکت است دلیل بر سردی جهت است
و اگر سخت و با صلابت است و لید بر غلبت است و اگر زود و لید است
و لید بر غلبت است و مزاج او و اگر عدل است این چهار کیفیت است
و لید بر غلبت و عدل مزاج او است مجمل آنچه ذکر شد علامات کلیه صحت و مرض
انماست و لید بعضی امراض فساد آنها علامات مخصوصه است و آن هر ضرا
اسم فسی است و اقلها و لید بر غلبت است از انماست از انماست از انماست
بجهت انماست از انماست از انماست از انماست از انماست از انماست

کوکش بر شوی با که در شیم و غصه شد شوخ چشم خود را غالب بر هم نهد و طریقت چشم
اوسیدان بی این مرض با طریقت کند و اگر چشم اوسیدان باشد او را ندهد مانند کار طریقت
در چشم اوسیدان باشد او را بر سوم نهد اندر عدت برود بر شوی با که در شیم
بزرگ شد بگفت شود و لیدت بر گفته رطوبات با که بگفت شربت آب بر شوی با
همه شترال با جوده بر مزاج او غلبه نهد و اگر چنانچه طریقت چنانچه که در نزد کس در
به مصلحت این شترال شکر بگویند و از چوب و امیزیم نشستن او تریب میزند
بر میدارد و بار کبریکه میزاید و لیسو معال و در است جمله است و در هم در
و اگر چنانچه یک بال از بزرگتر باشد و شیت او از طریقت است و آن خوف شترال با که
عدت با چوب غلیظه در حضا و معال است و اگر چنانچه با که بگفت در شیت
نزد از اینها سیلان نماید این مرض لیسو سوم بگوید نهد اندر و اگر چنانچه با که بگفت
در هم ناید و معال بر شوی با که بگفت عدت است که در مزاج او نولد شترال
شترال بفرموده است بر شوی با که بگفت عدت است که در مزاج او نولد شترال
دلیل

و لیدت ضعف کبد است و اگر چنانچه و باغ خود را بکنند به غیر آن غایت و هر دو با لیدت
خشم از اوسیدان نماید بر لیدت بر آنگه و فرقه باطن او و لیدت بر کربان باغ
غلیظه و اخراش نمودن و از طریقت و لیدت بر شیت و غصه و شکر و بیاید بر اول نمودن
از کنگره با غلظت و انکار در شرب آب که کثرت طریقت را با طریقت است بر شوی با
میرت لامال خاتم بر اندر این شترال شترال است بر در کثرت شترال شترال است
از غریبات در دفن طریقت از در کتب اطله مذکور است و شترال شترال است
طریقت و غصه و لیدت و مداوا از اینهاست **بصره** چشمه غا از هر طریقت
سلف و غلظت جماعت است در انسان و طریقت در همه اعضا است بجهت خستندگی
اعضا و جوارح اینهاست شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال
یا شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال
از جمله صداع است اینها و شترال شترال در و طریقت از ان الم صحت
نه صداع شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال شترال

از بجز غلیظ و یا اضلاع کاسه باشد چه چنگ این سبب کیند در طبع
و است نیت و قدر العذیله لعمرم المعاول لعمرم بیا غلیظ بکینست در جمع آنچه
صاعده از جوف او بر میزد و در کت مات بر میزدن بر میزدن از بجز در کت
میخورد و در کت از بجز او فاعل میخورد است که در بدن طبع در صورت در کت
طبع در کت که در کت میخورد که علی شریخ در فتن شریخ طبع در کت که در کت
در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت
در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت
مفرد نیست در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت
نرمتر تا بعضی اشیاء را عقیده است بر سبب نیت شدن صداع و طبع
طل حنا و اجنی در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت
اصعا آنها بجهت بعد سفت تا سفت میزد و لطیف میزد و غلیظ میزد
صداع است تا مضمون و کما لطیف بر میزد و آن سبب صداع نیت و در این کلام
غنا

غنا از بجز غلیظ و یا اضلاع کاسه باشد چه چنگ این سبب کیند در طبع
و است نیت و قدر العذیله لعمرم المعاول لعمرم بیا غلیظ بکینست در جمع آنچه
صاعده از جوف او بر میزد و در کت مات بر میزدن بر میزدن از بجز در کت
میخورد و در کت از بجز او فاعل میخورد است که در بدن طبع در صورت در کت
طبع در کت که در کت میخورد که علی شریخ در فتن شریخ طبع در کت که در کت
در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت
در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت
مفرد نیست در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت
نرمتر تا بعضی اشیاء را عقیده است بر سبب نیت شدن صداع و طبع
طل حنا و اجنی در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت در کت
اصعا آنها بجهت بعد سفت تا سفت میزد و لطیف میزد و غلیظ میزد
صداع است تا مضمون و کما لطیف بر میزد و آن سبب صداع نیت و در این کلام
غنا

بیا غلیظ و یا اضلاع کاسه باشد چه چنگ این سبب کیند در طبع

رفع سبب و لذت بر آنکه در اعلا غیبه و مانع او ثابت جسته و در کفر
غالب نیکو نیست علامت است در طوبی و محبت در خیر است و در این
مرض چشم طریز حالت طبع سر و ان میوه اللحد ملاحتله نماید اگر حرارت است
آب گشاید و بعد از آنکه در طبع نجات بر سر او طلاء نماید و هر که کلاب با بجزر
و لای با نرسد طلاء نماید و کلاب را منع نموده با بجزر است و حرارت در طبع
از پیش و بعد از آنکه در طلاء نماید که نشسته او شمشیر را حرکت داده بجزر
سفره و غیر اینها بجزر است و آنجا است بر طریز را در وضع خواب که بلند شود
و در بجزر است و در طلاء نماید و کلاب با بجزر است و در طلاء نماید
و در وقت میوه بجزر طبع در زمان او بجزر است و در طلاء نماید و در طلاء نماید
باید که در وقت است و در آنوقت است که در آنوقت است که در آنوقت است
کفاهه و در آنوقت است که در آنوقت است که در آنوقت است که در آنوقت است
اگر حرارت است که در آنوقت است که در آنوقت است که در آنوقت است

عز و نال

سفر و نال بر دیگر تعریف است و بسبب این است و مانع است بجزر است
میوه حرکت نمودن طریز است که در آنوقت است که در آنوقت است که در آنوقت است
در عرف عوام او را فوج میگویند و در حقیقت فوج نیست **العلاج** بر این بر این
بنفشه با هر چه است نماید و بعد از آنکه او را در صدمه کفاهه و در آنوقت است
در در بجزر است و در طلاء نماید و در طلاء نماید و در طلاء نماید
با بجزر است و در طلاء نماید و در طلاء نماید و در طلاء نماید
و با بجزر است و در طلاء نماید و در طلاء نماید و در طلاء نماید
این من و در آنوقت است که در آنوقت است که در آنوقت است که در آنوقت است
عز و نال است و آن منصف با بجزر است و در طلاء نماید و در طلاء نماید
غلت منجر است و در آنوقت است که در آنوقت است که در آنوقت است
ریش آنها باشد **العلاج** با بجزر است و در طلاء نماید و در طلاء نماید
منع نمود بلکه از طلق لوم او را اگر ممکن شود با بجزر است و در طلاء نماید

بجایات قطره کلابه فرار از شکر خالص در او صد قطره استند چشم از نفع
بلخ و هر طایفه بر این مرض مبتلاست همیشه ثابت بایر او در دو قطره در کس
مفرود کلاه و است و شش غیرض سدر و است هم در آب و چه در زرد چکما
و در کفتر زرد هم در آب در شرب زرد بزرگ نغز و سببند و کله لیمو
مانع از آب زرد است مگر چهار حیوان است آن در قروه و جاج و حمام و شرف
بغث از آب زرد است و دیگر از اسراف عین غش و ده و پانزده چشم است
سفید شود و برده بر بالا رسد ایستود و کم با کله کله که شش و معالج این مرض
تقطیر بر هر طایفه با قطره زرد حیوان است چشم آنها و احوال بشکر و اولاد
نزد است و از آنجه نزل است و سبب او زیاد پوشیدن سر است
بجگر شش کلابه و بجهت زشت در این اعراب است اول است و همچنان
مسکوس نمون طایره آب است تا و در آن چشم این مرض نرسد و عکاست
این مرض طایفه شش چشم طایره و سبب شدن چشم او در دو قطره در او
حامل

چنانکه چشم ضعیف را این عادت و علامت نیز بر آن اگر دایم علامت ضعف است
نیز در طایفه و طایفه را و چشم در حال صحت غالباً در بخت هوای آب چشم
مشهر شده و بجز بر سبب الصدح قطره مراره طایفه شش لعلی و اگر که چشمها
در چشم آنها نمایند و همچنان کمال بعد از نافع و سفید است و از جمله امراض چشم است
سیلان است و در طایفه است و در حال اول و قطره ن آب سواد است و هم کوبید
اگر آب سواد است نافع قطره زرد است و معمول او در نماند صحت نگاره را
عقل است و فرغ عفت است با سر مار و کوبید در او کله کله نماند صحت نگاره را
صحت و چشم طایفه را آب صفا است با اوست در هر صورت عفت است
با صفا است و دیگر از اسراف غلیظ شدن چنان که کله کله است و اول
انها بر پریشان است بعد از چشم را بپوشد و علاج کله کله است
بعیند و خد و ملائحتون بچون بر طایفه در وقت کندن بعضی از کله
خود از بیخ آنها خارج شود و احوال و طایفه این خردا این نرسد نافع از بر لب

امراض عن آنهاست نه لایستما من طرفه و نه مال و نه برت در آن هم
ناخ پند و کبر از امراض صبرست و آن چنانست هر دو بر سرخ ناکستند
انگشور و چنان طوطی بر چشم آنها را صید نماید و بر در این بر سرست
در ثوابین صوفی است و علاج او با این قسمت در قرص سر استحقاق و بر سر زواید
مانند و قرص زکات سرفه و آن بر آنها پاشند هر از این در اسرار حال
پروست با لکنه این معالجه زواید بر طرفه و بر طرفه و اگر طرفه
لاستما است صحت محول نماید به شربت صلیبی و آن کفایت نماید آنها را بکار و کج در
شش تاقه پند و سرخ شده پند قطع نماید و با مانع بر آنها را چرب نماید
تا قطع صبر بر قدر از آنکه مالید شش قطع و در آن خضر عظیم است در جمله امراض صوفی
و احرار چوب است و آن غلظت و سبب است و بکلیا چشم بر هطاله اگاه منصفین
عضوه بکلیا با نوسطه سرخ و فرنا بر کینه و شجوه بر آنها شش است اما علاج او را
بفقط کلاب با روغن سپید و کزنجبر زرد و زنجبیل زرد است و آن شش است در آن

لایسته

لایسته سیدان و صمغ در آن است و علاج او است هر شرب را با روغن کبریت
در چشم طایفه نماید و دیگر چرب است و علامت آن خونست و شش کلب است
با سر او را علاج او اگر غلظت با پند خنجر از آنکه شش و خنجر از آنها پند
لایسته در روغن غلبه چرب نماید و اگر قوی است آنکفا بطلا بر سر است و پند
و با روغن شسته شش و کاه شسته و به هطاله و صولان و خنجر از آنکه شش طایفه در چشم
انها شش زرد و بر سر است و به هم نمالند و اعراض از شش زرد و نوزدین
برون سبب است اما معالجه آن هم از صمغ و صمغ و روغن شسته و شش زرد و نوزدین
بنامند معالجه با بر زکات و فلن باشد تا بر سر و معالجه او را دیگر غلظت نماید
غیر از وجود جدا هم این شش زرد کینه منزه و صمغ و صمغ و صمغ و صمغ و صمغ
جوارح و کواکب زرد است و علاج است هر با هطاله طعمه و دفع موزدین است
از زرد و نوزدین است صحت طایفه شش بر صحت آنهاست از جمله امراض زرد و نوزدین
با تقویت است و در تقویت است از ضمن و کج شدن شش است اما معالجه او

است در اول آن مقدار با دمان شمر و غیره و نیز میخام به بر ضرب نمایند و اگر
هر ضرب نمودن بنمایند سفید یا سفید افکار را بر خود قطع نمایند بهتر است که بسوزند
چند روز بمانند قطع کار از بر ضرب نمودن هر چه بماند در کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
و آن چنان است که در قاصد و علیها بر سبب منطبق شود بیشتر بر رفع دفع آنها و در مریض
و سبب آن زیاد در مریض در آنکه در او سبب که در مریض است و سبب آن که در مریض
گوشه خوردن علیها نیز مریض که هر روز بنمایند و علیها بسوزند و مریض که در مریض
مریض سر مریض را است بر غیره شرح و در آنکه در مریض مریض مریض مریض مریض
از جمله مریض بن و در مریض که در مریض است و آن چنان است که در مریض مریض
مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
عمده و غیره مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
در اینجاست که در مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
بر بدن و اطراف مریض آن مانند و غیره اول آن که گوشه مریض مریض مریض مریض

امراض شایع و غیره است که در مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
با اولیای او قرار از خود در او پیش نیند باشند و سر و کله آن او را بر غیره مریض مریض
و مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
نزدون مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
با سبب مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
گویند و علیها مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
او واضح و جهان است مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
سهمال مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
نفس کشیدن آن مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض
و سبب مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض مریض

بلای فاسد آب خوردن و در آب بنفشه رسا شسته و از آنجا در دست نان چنان زیاد
آب برضن نشانی و فواید کباب و حرارت و کام برده است اگر در حرارت بنده
عکس است و طراکند در برضن آب میسر می شود و در وقت در کفین او
محسوس شود و پاره او خفیف کم قوت شود و در برضن او سرعت و نواز جبهه شود
و برضن طراکند که سنی در کاهفت در اول بر برضن در آب است اما بعد از این قسم
تقریباً است با در برضن جبهه بنده در برضن بر سر برضن بنده و همچنین
صفت برضن بر سر برضن و ماب او فاض است و اگر برضن طراکند و بنده بنده و
بر اینها بنفشه سر و در طرف منقار او را بر بچوب موله و بنفشه سر و باله و در برضن
واغ نمایند و فاض کام و بر و اگر در برضن از برضن است عکس هم برضن
و لاخر است و حرکت و کفین طراکند بر خود برضن برضن است بر برضن است و همچنین
رطوبات را در زمان بر جمع شدن رطوبات بر برضن است بر برضن است
الحسن برضن بر برضن است بر برضن است بر برضن است بر برضن است

طبع

طبع و مهر انوده و بر سرش لایح خفین بنده با بخور نازد و همچنین شش طبع منوع در
برضن برضن است و بعضی معتقد است بر برضن از کفین منوع بر برضن است در
در بنکار و برضن و برضن طبع الفد نمایند و با نصف آنها از برضن و برضن و برضن
و سوختن صاف نمایند و کفین بر برضن است بر برضن است و برضن است
مملو نمایند و در برضن است و با نصف آنها از برضن و برضن است
الذکره و بر برضن است و برضن است و برضن است و برضن است
و برضن است که بر برضن است که بر برضن است که بر برضن است
نمایند و همچنین بر برضن است و بر برضن است و بر برضن است
صلبت بر برضن است و بر برضن است و بر برضن است
هم بر برضن است و بر برضن است و بر برضن است
و بر برضن است و بر برضن است و بر برضن است
در آن بر برضن است و بر برضن است و بر برضن است

و در آن وقت که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 با و آنرا در وقت که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 در او در وقت که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 و علت او است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 ظاهر است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 لایق در او در وقت که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 و اینها در او در وقت که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 و بعضی از این حرکت قلب و در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 محسوس است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 نهان است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 ضم نماید و طبع بر او بر یک موهب و بعد بخواند و نیز آنکه در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 مرض است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی

اینها در وقت که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 و اینها در وقت که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 و اینها در وقت که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی

این امراض از ارض است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 در او در وقت که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 چه او نازل نموده است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 مطلق طبعی در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 در طول آن غذا میماند که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 مکان و منزل و در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 و موانع طعام و وقت و اینها در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 شایسته است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 نیز ضعیف است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 و چه در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 تند هم است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی
 واضح است که در او در سردی و در آن وقت که در او در گرمی

طعم بر طعم شیرین از کینه خرازی اول ز بعهه بخور شده باشد و همچنین آنچه ششون
 در شش میدان آب بر اثر غم او عدم تربیت در غم او بعضی از بزه تربیت بگردد
 و این سبب در بزم حیرت سببیت دارد و مگر بعضی حرمانه که بسیار استندنا صفت
 گفته اند گفته اند و طبع بر لا تصدیهما انعم الفضا و انعم و انعام و ملائمه و انعام
 و از این سبب فرو نشاندن در خوشی لاسد و لیس و انزال علامت این مرض
 است بر طبع را با آنها خود را است نماید بر سر خود را که هرگز بر سر نماند و اگر نماند نزل
 بنماید و اگر خاک نرم در کف او باشد خود را تکامل نماید و صفا دهد را با بنمایند
 و لعاب غلیظ شیرین از زبان او سیلان نماید و اگر هر چه خورد بر هم نرسد و بماند
 باز بنماید بر لا معالجه تفرین است معالجات جمیع و طبع را است و منع نمودن از
 خوردن آنچه حریب لازم است و در هر چه خور او را با بر بفرستد بسیار کم گفته اند
 و خور او را در شال رخ و کزیم و لذت قرار بدهند و اگر بچک از بنمایند
 و در شش که کشت طبع بر بختیف اللهم شند عصاره خیره خور اما در بنماید که بنمایند

در این سبب در بزم حیرت سببیت دارد و مگر بعضی حرمانه که بسیار استندنا صفت
 گفته اند گفته اند و طبع بر لا تصدیهما انعم الفضا و انعم و انعام و ملائمه و انعام

سبب

معالجه نوزاد و کبر زغری از تخم صندل و کربا و در صندل و زعفران را در این کوبیده
 با ربع نخود را این جزا بعد با شکر خمیر نمایند و در جویات بر فضا است از بوی صندل
 هر یک سبب در دماغ او لذت نماند که بماند و اگر با قیسم مکرر شود در کله شتر
 شکر صندل و جویا در کله شکر و بخور آن دهند و در جویات است هر چه در بر بنمیش
 خور ایندن موز که هست بجورج و لا با شکر است بنمیش از شکر است بنمایند
 بهفت و اند و شکر است بنمیش و اند و بعضی در روز انحراف بنمایند است
 آنچه بنمیش و بعضی با صندل و جویا بنمایند و در معالجات جدید از بوی
 منع بنمیش و عثمان و صندل و کزیم و لذت در طبع را بر بفرستد تا نرم شود و بر او بنمایند
 باشند بنمایند و در سرداب زیر پای او بنماید بر سر از غرض حریب است
 او هم از کوه خیس بنمیش و جویا بنمیش و آب شکر است او را مصلحت و اول
 بخورند و کزیم و لذت با او میدهند در این آب بنمیش و این هم از جویات است
 که زوال انحراف از صفا نوزاد او بجز از غلظت و کدورت بسیار بر معالجه بنمیش

نصفه از آلودگی و زایل شدن با صابون و کفش و شسته بر پوست و در بلاد و محله از کارکنند
و تولد غنایار است و غیر آنکه شکر در در صلبه امراض حمر و در ظهور بود است
و علامت است که در غیر برایش که است و سببها و نشانه آنست که چنانچه
در ضم و پرون آمدن خون با رقیق دلیل بر غیر ضرت است اما معالجه این مرض باید
بطریق کفایت در غرض او و در غیر بطریق انباشتن و در غیر کفایت او و در غیر
طریق چنانچه است و در غیر با و دان مذکور تا نفع است امر هر چندین در کفایت
امراض خاصه است و آن است که در با و طریقی است و استوی طریقی در قادر
بر کفایت و پختن خود و توقف بر کفایت با غیر او باشد و در غیر ضرت که از آب
خارج نمیشود و در غیر است که بر او و در کفایت در کفایت است و این است
با کفایت است و در غیر با و در کفایت و در کفایت است و در کفایت است
رسیده باشد که در کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
و مکتوب است که اینها چنانچه ماجر و غیر ضرت و کفایت است و در کفایت است

در غیر

و این است که در کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
عصود در غیر است با بر با غیر ضرت است و در کفایت است و در کفایت است
نموده و در کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
بالبدن و در کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
که در کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
باشد که با کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
باشد که با کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
نمانند و در کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
و ماجر و در کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
برایان کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
و غیر با کفایت است و در کفایت است و در کفایت است
و غیر در کفایت است و در کفایت است و در کفایت است

بسیار و لذت و لذت بر رخ الام و چشمه کبر و نور و چشمه و از جمله است ز یاد
مالیدن و برضا و جود و بکنده و بر خج و مملاب و خج و بر اکثر فتح مالده
خون آلوده و بسبب فتح نام شدن صبر است از ز یاد و بسبب جود و چشمه
از حالت خواب و یا کینه در صفا و بر او بر یا جرح و بر خج و بر خج و بر خج
بجهت جنسیت از او اندر صفا و یا کینه صفا آنگاه از باطن برودند اگر خیر
بسیار و چشمه باشد با بر از صفا و بر او بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
بر رخ و چشمه و در صفا و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
و چشمه و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
چنان است که بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
در او و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج

از

از جمله است هر چه در طریقه بر جود از چشمه ضعیف و بچند و کشته پروان آید
و بسبب علاج او را با بر ملاطفه نماید اگر بر ملاطفه و بر ملاطفه و بر ملاطفه
و بر ملاطفه ضعیف و بچند و بر ملاطفه و بر ملاطفه و بر ملاطفه و بر ملاطفه
بکوشند و اگر چنانچه بر ملاطفه ضعیف و بر ملاطفه و بر ملاطفه و بر ملاطفه
بر ملاطفه کشته و بر ملاطفه و بر ملاطفه و بر ملاطفه و بر ملاطفه و بر ملاطفه
طایر پروان نماید و آنها را کینه نماید و طایر آن بسبب خج و بر خج و بر خج
طایر است و با جرق و ملاطفه در صفا و بر ملاطفه و بر ملاطفه و بر ملاطفه
شکل و بر کینه و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
صبر و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
مملو و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
منش و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج
منش علاج او بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج و بر خج

151